

V-48
Feb 12, 1976

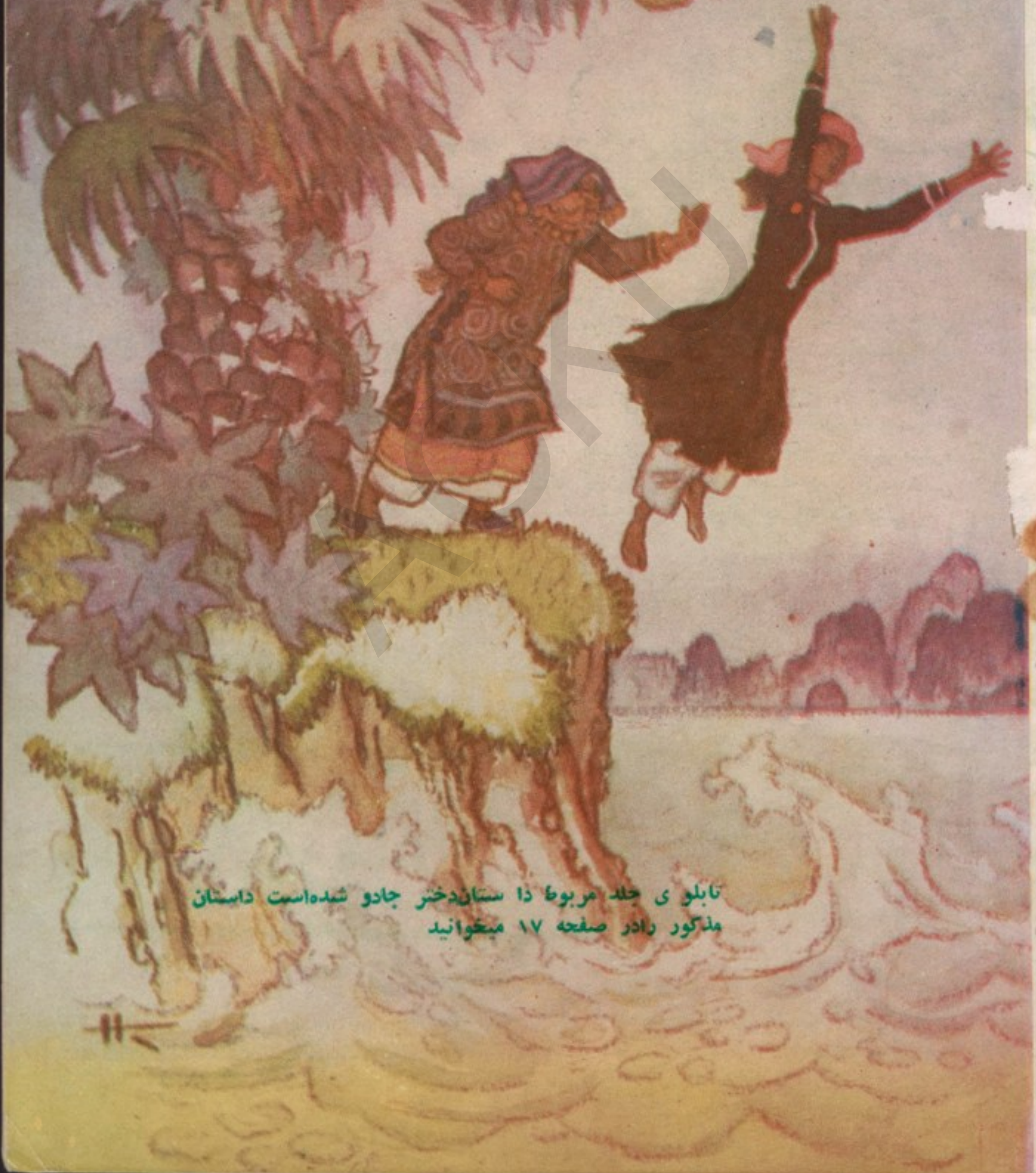
۴۸

دیکشنری

سال هفت

اطلاعات او کلتور

مجله هفتگی - پنجشنبه ۲۳ دلو ۱۳۵۴



تابلوی جلد مربوطه داستان دختر جادو شده است داستان
مذکور را در صفحه ۱۷ میخوانید

میرویس ته خپله مسور
 ډیره گرانه وه اود گاونډه یانو
 هلکانو ته دا خبره په لیسو ت
 رسیدلی وه . یوه ورځ میرویس
 خپلی اناته درواغ ویلی و ه
 اوضما بی قسم اخستی وو
 انایی ټولی خیری منلی وی او
 او باورینی په کاوه میرو یس
 هغی ته ویلی وه ، چه زه پرون
 داویو دیوی ویالی خغه چه اتلس
 متره پلته وه وغور خپلم اود
 ویالی پر هغه بله خټه ودریدم .
 اناما چه بی خیری واریدلی
 په لومړی ځل کی بی باورونکی
 ځکه میرویس ته بی زیاته کره چه
 که درواغ وای بی دیار ه چه
 میرو یس خپل درواغ په انامتلی
 وی . مننه ستی پی پر خپل
 ویلی درواغ ټینگښت وکړ او
 ضمنایی د مور په سر قسم هم
 زرسره واخست انایی ورسره

وامتل ، کله چه میرو یس د
 خپلی انا د کور خغه روان
 شو ، وجدانی نارامی یسی
 خپلواک ځکه چه درواغ بی
 نیلی وه کور ته چه ورسید .
 نا پیره مخو چه شو چه مو زوی
 په ځای کن پورته او ناروغه
 شوی وه بللی د میرویسی مور
 ناروغه وه ، تبه بی در لوده
 او سربیی خورا ډیر درد کاوه
 میرو یس چه مور پداسی
 حالت کی ولیده ، په ډیسره
 جابگی د هغی پسر ته نژدی شو
 په غوږ کن بی ونیسول او دا
 رنگه بی ورته وویل : مور کی
 چه پښته ده گمان کوم چه
 ناروغه یی د پدی رخت کی
 بی مور ورته وویل ، چه زوی
 اچانه ماته مه رانژدی کیره ،
 ځکه چه زه ډیره پښتانه

لرم ، میرو یس زیاته کره ،
 که زوی کیږم هغی وی وویل
 بللی زما زیات ساړه کیږی .
 دا ځکه چه تر بار ان لاندی
 پانی شوم او لطفه شوم
 میرویس چه د مور وضعیت
 ولید ، ډیر خواشینی او فکس
 جن شو ، ورو د کور ټی خغه
 واوړت ، د کور په اوره کسپی
 ودرید او کراز کراز بی ځان
 سره ژړل . که څه هم د
 میرویسی د ژړا خغه کرکه
 کیده لکن اوس بی نشوای
 کولی چه خپله ژړا بنده کړی .
 ځکه چه وه خپلی اناته درواغ
 ویلی وه او ضمنایی د خپلی
 مور په سر قسم اخستی وو
 وروسته بی د ځان سره وویل
 ښه دی چه شل متره می ته
 دی ویلی ځکه چه شل متره
 زیاته فاصله ده . باید پنځلس
 باتی په ۲۹ مخ کښی



د سعدالله ژباړه
 د ورو داستان
درواغ

31 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

یادداشت هفته

گفتگو

مجله هفتگی، پنجشنبه ۲۳ دلو ۱۳۵۴ شما ره ۴۸ سال ۷

دختران و پسران از چمندوگرامی :

قبل از همه از علاقمندی تان به مجله تشکر می کنیم. در هفته گذشته ما پیش از پنجشنبه نامه از خوانندگان خود دریافت نمودیم. برای تان وعده میدهیم که تا حد امکان، از مطالب ارسالی تان استفا ده نموده نامه های تان را بی جواب نخواهیم گذاشت. چند تن از خوانندگان ما صفحه جدید «تفریح باتجر به های علمی» جغرافیه بیا موزیم را پسندیده ضمنا نوشته اند که هر هفته آن قسمت مجله را که در آن (چراغ معرفت) چاپ میشود، از مجله بریده جمع آوری کرده اند تا از آن برای خود کتاب جالبی بسازند.

ما هم به همین منظو رستون مذکور را هفته وار نشر می کنیم. بررسی این قسمت مجله و همچنان سایر صفحات علمی و معلو ما تی ذهن شاگردان را آماده فراگرفتن بس چیزها ساخته مؤ فقیته شانرا در کنکورها تضمین می نماید.

اداره مجله در نظر دارد، تاسر گرمی های جالبی را بعد ازین در صفحات مسابقات نشر نموده جوایز بهتری برای حل کنندگان در نظر بگیرد.

امید است صفحه مذکور دوباره دلچسپی و علاقمندی شما را جلب نماید. باید یادآور شویم که جدول های ارسالی بعضی از دوستان ما باپنسل بوده غیر قابل استفاده می باشد.

دوستان ما باید جدول خود را باتوش سیاه رسم کرده در طرح آن دقت زیاد بخرج بدهند برای همه تان خوشی و سعادت آرزو می کنیم.



کو چکترین خر گوش



ترجمه رحیم اعتما دی

این خر گوش را که مشاهده میکنید کو چکترین خر گوش جهان است .
 این حیوان بین چار صد تا چهار صد و پنجاه گرام وزن دا رد در حا لیکه یک خر گوش
 معمول بین دو تا سه کیلو وزن میدا شته باشد .

آقای ژاک بلوک و خانم ژاک بلوک که در قسمت تربیه و پرورش حیوانات مها رت زیاد
 دارند این حیوان کو چکوسا لم را به معرض تماشا گذاشته اند .

باند گفت که بیشتر اشخاصیکه ازین حیوان کوچک دیدن کردند
 کود کان بین سنین چهار تا ده ساله بودند .
 شما کوچکی این خر گوش را از روی این قیاس کرده
 می توانید که در یک قطی کو چک مکرونی به را حتی
 جای رفته است .

کود کان و موسیقی

کودکان از کود کانیکه آرزوی یاد گرفتن پیانو و دیگر
 آلات موسیقی را داشتند با جمع آوری پول ها بیکه از طرف



وا لدین و دو ستان خویشش
 دریا فت میداشتند توانستند
 آلات موسیقی مورد علاقه
 خویش را بخرند. ولی باز هم
 پرو بلم یاد گرفتن آلات موسیقی
 برایشان باقی بود. تا اینکه یکی
 از خانم ها نظر به علاقه ایکه
 به کود کان داشت قبول کرد
 که طور مجانی هفته سه روز این
 کود کان علاقمند موسیقی را به
 آلات موسیقی آشنا ساخته و
 آنها را درین راه کمک کند.

بعد از چند هفته تمرین
 این خانم نیکو کار متوجه شد
 که واقعا این کود کان استعداد
 زیادی در یاد گرفتن آلات
 موسیقی مخصوصا پیانو دارند
 بعد از هشت هفته هر یک ازین
 کود کان توانستند که پارچه
 های مشکل موسیقی را بنوازند.
 تعداد این کود کان که به
 پنج نفر میرسد بعد از مدتی
 کوتاهی ممکن است با دیگر آلات
 موسیقی نیز آشنایی حاصل
 نمایند و مانند پیانو بخوبی از
 عمده نواختن آن بر آیند .

ضرب المثل های منظوم

کند همجنس با همجنس
 پرواز
 کبوتر با کبوتر باز باباز
 (سعدی)

میانجی چنان کن از بهر
 صواب
 که هم سیخ بر جای بود
 هم کباب

...

شایق جمال شاعر غزل سرا

شایق شاعر آزاده و مرد ظریف بود

سخن دوست می داشت . در غزل های او نکته های لطیف و کلمات ساده و روان موجود است .

شایق مرد آزاده بود و به جاه و جلال علاقه نداشت . در اشعارش به هیچ کس مدح نگفته است .

قصیده کم گفته است و تعداد قصاید او کم است و چند تا یسی هم مخمس دارد .

شایق اشعار اخلاقی و اجتماعی بسیار دارد و در اکثر از اشعارش جوانان و وطن پرستان را به رسالت و وجایب ملی آنها متوجه گردانیده است . از اشعار بسیار معروفش قطعه ایست بنام «ناله دهقان» که سالها قبل نسبت خشکسالی آنرا سروده بود .

دیوان شایق در سال ۱۳۳۳ در کابل بچاپ رسیده است . بعضی از اشعار شایق طنز آمیز و جنبه فکا می دارد . کمتر از اشعارش است که در آن از درس وطن دوستی و تشویق به کار و عمل سخن نزده باشد .

بقیه در صفحه ۲۷

از شعرای معاصر کشور ما که کمتر از دو سال از وفا تشمس می گذرد ، شاعر آزاده و غزل سرا شایق جمال است که در این شماره برای آشنایی خوانندگان محترم زندگی و شرح حالش را تقدیم می کنیم .

شایق جمال در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در کابل چشم بجها ن کشود و عمری را در خدمت بوطن و تربیه اولاد کشور سپری کرد . شایق معلم بود و به مسلک معلمی علاقه بسیار زیاد داشت . او به میر واعظ سید و ادیب دانشمند زمان شاه زمان نسبت داشت . و فامیلش همه اهل علم و ادب بودند و شایق از همان ایام کودکی در همین محیط فضل پرور بز رگت گردید .

شایق مرد خوش صحبت و بذله گو و شیوا بیان بود . مهمان را بسیار دوست داشت و با هر کسی با مهربانی و الفت که خاص طبیعت خودش بود پیش آمد می نمود . وی غزل را بیشتر از سایر انواع

مصاحبه کننده : فرید دماوند

سلام پسر زحمتکش

خواهران و برادران عزیز!

درین هفته پسری را برای شما معرفی می نمایم که از راه کار کردن در خانه های دیگران و پول گرفتن احتیاجات زندگی خود را رفع کرده و به فامیل خود کمک می کند، در پهلوی کار



سلام: از وقتی که پدرم مرد...

مکتب را تا به حال تعقیب نموده است اسم وی سلام است و ۱۴ سال دارد امسال صنف ششم را مو فغانه به پایا ن رسانیده و شامل صنف هفت گردیده .

از وی پرسیدم چه وقت به کار نمودن در خانه ها شروع نمودید ؟

در حالیکه لبخند تاثر آمیزی داشت به جوابم گفت: از وقتی که پدرم مرد، چون پولی برای رفع احتیاجات زندگی نداشتیم من مجبور شدم تا از راه کار کردن در منازل پولی بدست بیاورم تا کمکی به فامیل نمایم . از وی درباره مجله دکمکیانو انیس سوال کردم که کدام صفحات آنرا خوش دارید ؟

گفت: به صفحات فکاهیات، داستانها و معلومات مفیدیکه در مجله به چاپ میرسد علاقه دارم و خیلی دلچسپ و خواندنی است .

پرسیدم آیا به مجله همکاری دارید ؟

گفت: چون علاقه زیاد به مجله دکمکیانو انیس دارم میخواهم تا با ارسا مطالب مفید همکار دانم مجله کردم . از وی پرسیدم آیا برای صنف هفت آمادگی گرفتید یا نه؟ گفت: بعضی از کتابهای صنف هفت که در نزد من موجود بود آنرا مطالعه می نمایم .

در اخیر گفت: میخواهم بعد از صنف هشتم شامل تخنیک ثانوی شوم و باقی تعلیم خود را در آنجا ادامه بدهم و بعد از فراغت بتوانم تخنیکر خوب شوم و مصدر خدمات نیک به جامعه و وطن خویش گردم .

.....



محمد داود دوستدار مجله



سیما دوستدار مجله



باشا گردان ممتاز آشنا شوید

محمد داؤد نیک زاد یکی از متعلمین ذکی و با استعداد لیسه استقلال است که صنف ششم را با موفقیت گذرانده و شامل صنف هفت گردیده است.

محمد داؤد نیک زاد

وی رخصتی های زمستان را به مطالعه کتب علمی و اخلاقی تعیین نموده است.

داؤد و رزش را در پهلوی درس مکتب ضروری دانسته و میگوید هر شخص برای رفع خستگی و رشد جسمی به تفریح و ورزش احتیاج دارد و خود هم به فوتبال خیلی علاقه دارد و همیشه مسابقات فوتبال که دائر می شود از آن دیدن می نمایم و آرزو دارم تا به یکی از تیم های کودکان شما ملگرم و علاقه ای که به این ورزش دارم عملاً شما مل مسابقه و بازی مذکور گردم. ما موفقیت تمام شما گردان ذکی و با استعداد را خواهانیم.

داؤد در بین همصنفها نش مقام دوم نمره کی را حائز شده و برای تشویق بیشتر از طرف اداره مکتب به گرفتن تقدیر نامه موفق شده است علت موفقیت خود را با بندی به جا ضری و داشتن پروگرام منظم درسی میداند.

وی میگوید: هر شاگرد به آسانی میتواند مشکل درسی خود را حل بسازد که یگانه راه آن داشتن تقسیم اوقات برای درس، تفریح و مطالعه کتب مفید اخلاقی و علمی است. داؤد در حین صحبت گفت: به مجله کمپانیو انیس خیلی علاقه دارم صفحات آن خواندن و دلچسپ است مخصوصاً صفحات زموز زندگی و داستانهای آن.

اما یک پیش نهاد دارم در صورت امکان اگر هر هفته در یکی از صفحات مجله سوالاتی از موضوعات مختلف و کتب درسی طرح شود تا پسران و دختران به آن جواب بگویند برای تقویه ذهن اطفال موثر است.

وی به مضامین ساینس علاقه داشته و رشته مورد نظر خود را در آینده پوهنخی ساینس انتخاب نموده است و برای تقویه بیشتر دروس صنف هفتم شما مل کورسهای زمستانی گردیده است تا بتواند نتیجه خو بتر بگیرد.

محمد انور سیخو اهدا کتر شود

درین هفته مصاحبه دیگری داریم بایکتن از شما گردان ممتاز مکتب سید جمال الدین وی خود را چنین معرفی کرد. اسم محمد انور است و متعلم صنف چهارم هستیم. وی که پسر با هوش و ذکی معلوم می شد. با جرات به سوالات جواب می گفت: پرسیدمش شما که برای مصاحبه آمده اید آیا در صنف چندم نمره هستید گفت: در مدت سه سال در صنف اول نمره بودم و از همین سبب آمدم تا با من مصاحبه نمایند. پرسیدمش شما که اول نمره



محمد انور

شدید علت مو فقیت تانرا
بگو نید گفت:

به در جه اول ذوق و علاقه
خود م به درس ها مرا کمک
نمود و از جانب دیگر تشویق
فا میل و رهنما بی های استادانم
مرا زیاد تر به درسها یم متوجه
ساخت، از طرف اداره مکتب
تحسین نامه ای گرفتم که باعث
تشویق بیشترم به دروس شد
و دانستم که کوشش های یم
بی نتیجه نبود.

تا میخواستم سوال دیگری
نمایم خودش به صحبت شروع
کرد و گفت: برای اینکه بتوانم
اول نمره گی خود را در سالهای
آینده نیز حفظ کنم تصمیم گرفتم
تاریخ صفتی های زمستان را

آمادگی به دروس صنف چهارم بگیرم غیر از کتب درسی
روزنامه ها مجلات و مخصوصا کمکیانو انیس را مطالعه می
کنم.

پرسیدم کدام صفحات مجله را خوش دارید؟ گفت:
به داستانها علاقه زیاد دارم و اگر امکان داشته باشد
صفحات داستانها زیاد شود خوش می شوم.

از وی پرسیدم: به ورزش علاقه دارید؟
گفت: فوتبال ورزش مورد علاقه ام است و شامل تیم
کودکان فوتبال هستم که وظیفه فارورد را به عهده دارم.
در آخر مصاحبه گفت من به طب علاقه زیاد دارم می
خواهم تا از راه تداوی مریضان به هموطنان خود خدمت کنم.
پرسیدم: آیا مریضان را بدون گرفتن پول تداوی می
کنی؟ خندیده و گفت:

چرا نه در یک هفته دوروز را برای تداوی مریضان می
پول ندادند تعیین می کنم.
انور با همان جراتی که به دفتر مجله آمده بود بعد از ختم
مصاحبه خدا حافظی نموده و دفتر مجله را ترک نمود.

عقیله آرزو دارد

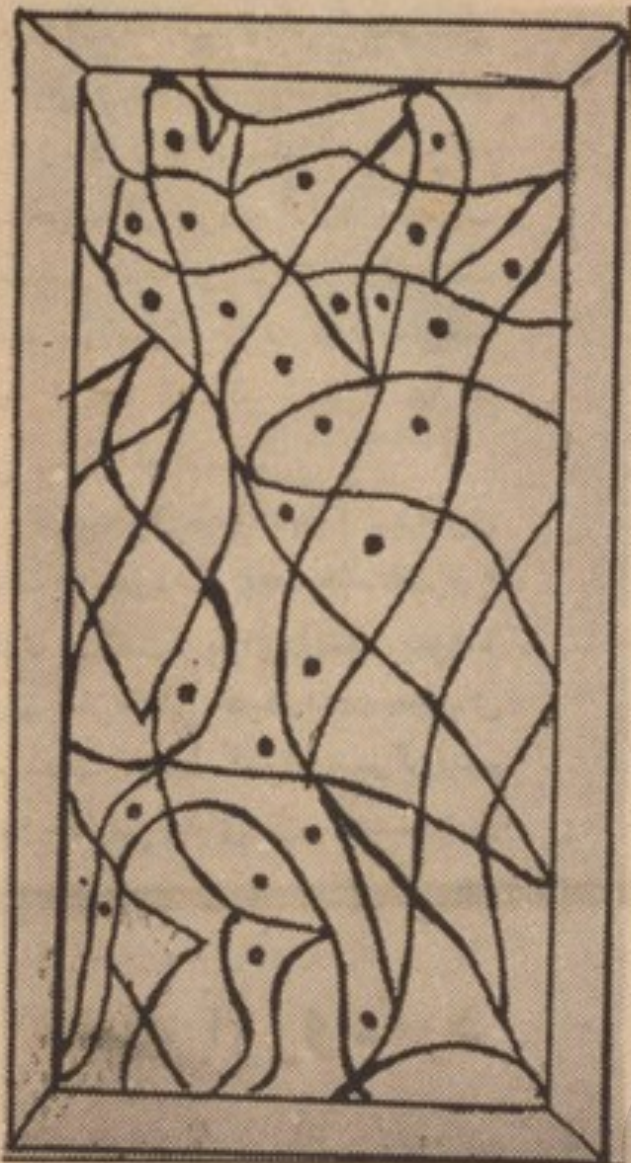
شاعر شود

عقیله دانش دختر بشا شرو
در عین حال با استعداد
بوده، وی صنف دوم را با
موفقیته به پایان رسانید و
شامل صنف سوم گردیده
وی به تمام مضامین مکتب
علاقه دارد، اوقات بیگاری
خود را به حفظ اشعار می پردازد
چنانچه اشعار زیادی را به
حافظه دارد و بعضی اوقات
با برادر و خواهر کوچک خود
مسابقه شعر میدهد. عقیله
آرزو دارد تا بتواند خودش
شعر بگوید. مجله دکمکیانو
انیس را مطالعه نموده به
صفحات داستانها علاقه دارد.

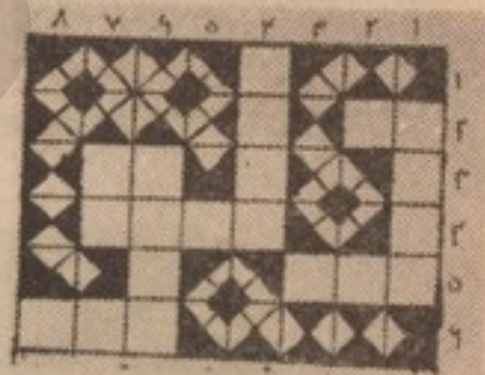


عقیله دانش

رنگ قهوی کنید حیوانی
از آن به وجود می آید
طرح کننده اختر محمد
فضلی صنف هشتم مکتب ،



- | | |
|-------------------------|----------------------|
| عمودی : | افقی : |
| ۱ - شاگرد باید بیاموزد. | ۱ - ... |
| ۲ - | ۲ - تنها ویکه . |
| ۳ - | ۳ - محل . |
| ۴ - یکی از اعضای بدن . | ۴ - ترس و بیم است . |
| ۵ - | ۵ - یکی از خزندگان . |
| ۶ - دوا . | ۶ - داروی کشنده . |
| ۷ - اسپ پنبتو . | |
- طرح از فیض محمد رحیمی
متعلم صنف نهم ز لیسسه ،
باختر مزار شریف



کدام حیوان
در این جاخانه های نقطه دار
و بدون نقطه و جود دارد اگر
شما خانه های نقطه دار ، را

قطعا تی از همین شماره

۷	فراغت بتوانم تخنیکر خوب شوم و مصدر خدمات نیک به	۴	معنی که اگر چوب درخت سخت و ثقیل باشد ، ما آینه	۱	ممکن است بابلند کردن صدای تان بیشتر از حد معمول غیر طبیعی و بی
۸	خدا حافظی کردند ، معلم روی مهربان دایوسید و سعی کرد اشکهای خود را پنهان کند .	۵	کاشکی ، چیزی نمیگنم . مادرم پول نداشت که برایم بون بخرد .!	۲	که همه اسپها در آنروز از آن خودش است کلاوس بزنگ که شخص خود
۹	مگوا یک بجز پر خورد بود . او از صبح تا شام یک کاسه پلاستیکی در	۶	به جای خود بر میگردنسد و بازی با همان کپتان شروع می شود	۳	مرد شکا ری نزد مرد زوت و گفت: شرط ترا بجا آوردم

درین کلیشه قسمتها یی را که از صفحات مختلف همین شماره بریده شده ملاحظه
میکنید، حال اگر مطالب مجله را بدقت خوانده باشید میدانید که هر قسمت مربوط
بکدام مضمون و در کدام صفحه همین شماره است. بیک نفر از حل کنندگان بحکم قرعه
جایزه داده میشود.

حل کنندگان سوالات
شماره ۴۶ و ۴۷

سوالات صفحه مسابقات
دو شماره گذشته را یک عدد
زیاد علاقمندان مجله حل
کرده بودند.

ماوعده داده بودیم که برای
یکتن از حل کنندگان سوال
«قطعاتی از همین شماره» پنج
شماره کمکیانو انیس جایزه
میدهیم. به اساس قرعه کشی
ایکه در دفتر بعمل آمد زرغونه
خواخوری برنده جایزه شناخته
شد که میتواند پنج شماره مجله
خود را از دفتر اخذ نماید.

باقی حل کنندگان عبارتند از:
شکوره عظیمی، مریم علوی
محمد اشرف عظیمی، نینا،
سید عبدالمطلب ژو بسمل،
عبدالعزیز نوابی، سید رضاء
ژوبل، غرغبت خواخوری
هو سی ابراهیمی، زرغونه
خواخوری، ذکیه شیرزاده،
صالح محمد، محمد قاسم
امینی، محمد نعیم از لیسه
استقلال، گلنار صالح محمد
یعقوب اکرامی، زرمینه مرزی،
کمال الدین فخری، رونا فخری
محمد حکیم توفیق، احمد
تمیم تسلیم، بلبر سنگسار
«اهوجا» نا جیه تسلیم از
قند هار، محمد داود از مکتب
آقا علی شمس، دین محمد
شینکی، فریده ابدالی، محمد
نادر سر فراز، گیان چند رام
یار، اختر محمد فرید، چیلان
علی از لیسه ملالی، سید حسن
عبدالله خواجه، نا جیه لعلی،
عبدالر سول ارغوان،
عبدالسلام صفارزاده، مریم
آبشار یاسمین و خدیجه
استورین، پیمان صدیق،
فرهار صنعتگر و بهزاد صنعتگر
سید ادریس کمال شمیم
(بقیه در صفحه ۳۹)

اعداد را بهم وصل کنید رسم تکمیل میشود و میتوانی آنرا
رنگ آمیزی کنید.



زهره وزینب خواهران صمیمی که به مجله علاقه زیاد دارند



استفان زوايگ که بود ؟

دوستان عزیز! استفان زویگ بتاریخ بیست و هشت جنوری سال ۱۸۸۱ میلادی در شهروین پایتخت اتریش بدنیا آمد. دوران جوانی و کودکی زوايگ در شهر آرام وین سپری شد و پس از تحصیلات دوره اول در سال ۱۹۰۱ میلادی شامل فاکولته حقوق شد و سپس برای تکمیل معلومات حقوقی خود به برلین رفت و پس از چندی اقامت در آن شهر دیپلم وکترای حقوق خود را گرفت و از آنجا به بروسل و سپس به پاریس و از آنجا به لندن عزیمت کرد و مدتی هم در هالند و ایتالیابا سیروسیاحت پرداخت. انگیزه اصلی این مسافرتها تکمیل مطالعات و مشاهده نقاط مختلف بود که در ضمن آنها با يك عده از نویسندگان بزرگ آشنائی یافت. زویگ علاوه بر اینکه در نوشتن قطعه‌های نمایشی

و سرودن اشعار پیشقدم بود در نوشتن حکایت و داستان و مخصوصاً بیوگرافی شخصیت های تاریخی نیز نبوغ خود را نشان داد.

وايگ نخستین بار در سیزده سالگی یعنی بسال ۱۸۹۴ میلادی قسمتی از اشعار (پول ورنس) شاعر هنرمند فرانسوی و یکی از داستانهای ویرابه زبان ملی خویش ترجمه و در یکجا بطبع رسانید و باین جهت با خدجائزه ادبی نایل آمد.

زویگ در جریان زندگی خود آثاری بسیار گرانبها را بوجود آورده است که اینک برای معلومات شما نام چند اثر اورا نقل میکنیم، گلهای سفید، نامه يك زن، ناشناس، راز، ترس، ندای وجدان، گوشه‌شهبابی و غیره، عجیب اینست که تمام آثار این نویسنده بزرگ اتریشی به زبان فارسی ترجمه شده است.

خلص اینکه استفان زویگ بتاریخ بیست و سه فبروری سال ۱۹۴۲ چشم از جهان پوشیده است.

تکسی برقی

دوستان عزیز! درین اواخر کمپنی لوکاس یک مدل تکسی برقی را مورد آزمایش قرار داده است. این تکسی را می‌توان توسط باتری که با او لین چارج خود تا فاصله صد میلی راطی کند بکار انداخت. سرعت این موتر ۵۵ میل فی ساعت می باشد.

گفته میشود که این نوع تکسی برقی بنا بر مو فیتی که به میدان آورده است بزودی در لست مو ترهائیکه جایزه خواهد شد، شامل گردد.

تلفون تلویزیون دار

دوستان عزیز! درین اواخر مرکز تحقیقات علمی

دکمیانو انیس

فرانسه زیر نظر تو مسن شبکه تیلیفون تلویزیون دار که میتواند در عین دادن اطلاعات گونا گونی از شبکه تیلیفون در سراسر یک شهر را تهیه کند، اختراع کرده است. در حقیقت معلومات اساسی در مرکز کمیونتر لو لرن حفظ شده و مراکز کوچک تیلیفون بسادگی میتواند اطلاعات روزمره را بدست آورد. هر مرکز کوچک توسط شخصت لین جدا گانه به مرکز اساسی وصل است این شبکه میتواند بسادگی و بزودترین فرصت اطلاعات همه جانبه در خدمت مردم تقدیم کند.

پوهنتون اکسفورد

دوستان عزیز! پوهنتون اکسفورد که یکی از پوهنتون های قدیم اروپا بشمار میرود در انگلستان واقع شده است و توسط آلفرد کبیر پادشاه آن کشور بناء گردیده است.

برج توکیو

دوستان عزیز! این برج در شیبای پارک شهر توکیو قرار دارد و با ۳۳۳ متر ارتفاع سیزده متر از برج ایفل پاریس مرتفع تر است.

اهمیت چوب در زندگی انسانها چیست؟

دوستان عزیز! آیا شما جهانی که در آن چوب و درخت نباشد تصور کرده میتوانید؟ و آیا حدس زده می توانید که اگر امروز چوب نباشد، خانه ها، منازل، دفتر،

شهرها و دهها چه زنگ خواهد داشت؟

معلو مدار جهان بدون جنگل و درخت، جهان بدون درودروازه و جهان بدون کلکین و سامان، گوگرد و مواد سوخت، کشتی، کاغذ، سلولوز (یک ماده مهم صنعتی) و هزاران هزار چیز دیگر خواهد بود.

در حقیقت چوب از ارزنده ترین مواد روی زمین است باین معنی که در همه جا است و هر کس میتواند در زندگی و برای پیشبرد زندگی از آن کار بگیرد.

جنگلات و مناطق سرسبز که پوشیده با درخت است به صورت عمومی یک بر چهار حصه کره زمین را میگیرد و این مساحت نسبت به مساحتی که در کشت و زراعت از آن استفاده میشود بسیار بزرگ و وسیع است.

زمانی مساحت جنگلات زیاد تر بود و لی با ساختن زمین های زراعتی و قطع جنگلات این مساحت کوچکتر شد.

چرا چوب را بنام طلای سبز نیز یاد میکنند؟

دوستان عزیز! چوب ارزنده ترین اشیای زندگی انسان های اولیه محسوب میشود، زیرا با آن آتش میکردند با آن با حیوانات درنده به جنگ می پرداختند و بالاخره با آن حیات بهتر را در زیر سقف ها شروع کردند. و امروز به پاس این ارزش، انسان ها چوب را بنام طلای سبز یاد کرده اند و

بسیار ارزش قائل اند. جنگلات که بنا به طلای سبز مشهور اند، مولد چوب اند و بدو قسمت تقسیم میشوند. درختان بزرگ و درختان

برگهای پهن که در ایام خزان میریزند و مشهور به برگریزانند و درختان کوچک که بیشتر اوقات سال سبز اند و بنام همیشه بهار معروف اند. اما نموی جنگلات مربوط به نوعیت چوب و اقلیم است. به این معنی که اگر چوب درخت سخت و ثقیل باشد، مانند بلوط و غیره نموی آن سست و بطی است و در طول سال های زیاد قد آن آنقدر بلند نمی شود و اگر چوب درختان نرم و سبک باشد، نموی آن همان اندازه سریع می باشد که پس از مدت کوتاهی رشد میکند و بلند میشود. درین میان درختان مثل صنوبر و کاج در مدت شصت سال و یا کمتر از آن قوای خود را تجدید میکنند و دوباره قوت میگیرند ولی چوب آن پس از مدت بیست تا سی سال قابل استفاده میگردد.

از چوب چطور استفاده بعمل می آید؟

دوستان عزیز! همانطوریکه انسانها طرز قطع کردن چوب را با وسایل مختلف آسان کرده است، همانطور طرز استعمال و استفاده آنرا هم آسان ساخته است.

انسان امروز بدون آنکه بقیه در صفحه ۳۵

تفسیر با تجربه های علمی

نویسنده: می ویرا فریمن

مترجم: م-ط-پ

موازنه کردن جاروب یا بیل

یک تخته هموار بالای پستی دو چوکی قرار بد هید. حالا یک جاروب دسته دار یا یک بیل را در عرض تخته بگذارید و یک چوکی را در انجام دسته ای جاروب آویزان کنید بشما، معلوم خواهد شد که شما می توانید هر چیز را موازنه کنید و لو وزن چوکی چندین مرتبه از وزن جاروب زیادتر باشد. مرکز ثقل هر جسم آویزان می کوشد که تا حد امکان قریب زمین باشد یعنی مرکز ثقل چوکی آویزان مستقماً در زیر نقطه (سی) واقع است.

مرکز ثقل جاروب در نقطه «بی» واقع است و این نقطه را خود شما قبل از قراردادن جاروب روی تخته معلوم کرده می توانید به قسمی که موازنه جاروب را بالای دست تان پیدا کنید.

جاروب کم وزن از سببی با چوکی سنگین وزن مرا زقه ای خود را حفظ کرده توانست که مرکز ثقل جاروب از نقطه اتکا (بی) بسیار دور قرار داده شده بود. وقتی که دو فاصله اندازه شد معلوم گردید، که فاصله بین سی و بی تقریباً شش چند فاصله بین بی و بی بود. این نشان میدهد که چوکی

تقریباً شش برابر جسامت دارد.

سکه تنبل

هر چیز از اتم تا طیاره دارای وزنی است. یعنی برای برداشتن هر چیز مجبور هستید که قوه بمصرف، برسانید. در حقیقت شما به هر طرفی که یک شی را بحرکت بیاورید مجبور هستید قوه مصرف کنید.

تمام اجسامی که ساکت (بی حرکت) هستند میخواهند که همان قسم ساکت باقی بمانند. هر قدر به صورت، دفعات خواسته باشید آنها را به حرکت در آورید بهمان اندازه مقاومت نشان میدهند. علمای گویند که هر چیز یک قوه جبر دارد.

برای ثبوت این مفکوره یک تعداد سکه های در افغانیکی را در بالای یک میزی که روی هموار باشد یکی بالای دیگر، قرار بد هید. حالا شما می توانید بایک کار سکه ای زیرین را بزنید بدون اینکه سکه های دیگر از سر هم دیگر بقیه در صفحه ۳۹



دکمیانو انیس

مترجم : ع. كودك
با كوى شكارى

دوستان عزيز ! درين چاشماداستان يكشكارى دلاور رامطالع مىكنيد كه آن را يك طفل كوچك بنا م باكو از زبان خواهر و برادر خود شنیده است و چون نام قهرمان داستان و اين طالع يك چيز است. بنا بران داستان باكوى شكارى توجه او را نسبت به ديگر داستان ها بيشتر جلب کرده است .

وقتيكه باكوى شكارى براى اولين بار به عز م شكار روان شد زمين به لرزه درآمد و حيوانات جنگل را ترس و خوف گرفت. حتى از شنيدن اين خبر قلبش سير به تپش افتاد .

باكو را ما م حيوانات بخاطر قلب پاك و مهربان او دوست داشتند . چيزى را كه باكو از شكار خود بيشتر دوست داشت خوردن سير بيرعاى ماده بود كه او آنرا از همه غذاها لذت تر و با مزه تر ميدانست .

واقعات اين داستان سالها پيش كه باكوى افسانه دوست ماهنوز بسيار كوچك بود اتفاق افتاده بود . اما او اکنون يك بچه بزرگ و مثل شما هوشيار و همه كاره است .

باكوى كوچك به شنيدن افسانه علاقه زياد داشت و اگر يك شب خواهر او (مانو) و برادرش (رامازى) افسانه گفتن را فراموش مىكردند او حاضر نمىشد كه به بستر خواب خود برود .

يكروز مادر باكو در خانه نبود ، اما در عوض مانوو رامازى در خانه بودند .

اگر مادر در خانه نيا شد شما نمىتوانيد وقت خود را به خوشى سپرى نماييد . اگر چه شما آنقدر قوى باشيد كه سير و پلنگ از شما بترسند يا يك بيرعاى داشته باشيد كه چو چه هاى آن با شما بازي و ساعت تيرى كند .

اما م اين چيز ها جاى مادر را پر کرده نمىتواند . اگر مادر در خانه نيا شد شما از خوشى و خوشحالى واقعى بي نصيب ميشويد .

براى باكو چنين يك شب تلخ پيش آمده بود . درين شب مانوو به رامازى گفت : امشب افسانه گفتن نو بت دوست .

نه ، من نمىتوانم . من امشب يك رسم مىكشم كه فردا معلم صا حسب آن را از من مىخواهد .

اما او بدون افسانه به خواب نمى رود .

رامازى گفت : بهتر است باكو امشب افسانه را فراموش كند . با كو گفت :

نخبر ، من افسانه را فراموش نمىكنم و تو بايد حتما بمن يك افسانه خوب و مقبول بگوئى .

خوب است ، اين كار را من مىكنم . پس گوش كن ! بود نبود يك بچه بود . اين بچه باكو نامداشت .

(مراه بگويى)
 لطفا سختم را قطع مكن ! نام اين بچه باكو بود . يك خانه دورتر از باكو يك بچه ديگر زندگى مىكرد كه نام او كوچا بود . باكو گفت :
 - كوچا چق بود ؟

- باز سختم را قطع كردى ؟ اگر اين كار يارد ديگر تكرر شد من هم افسانه را با تمام ميگذار م .

باكو متوجه خطر شده و خود را براى شنيدن افسانه آماده ساخت .

- كوچا يك بچه پر خور بود . او از ه پنج تا شام يك كاسه پلاستيكى در دست داشت كه در آن هر ساعت نان را ريزه مىكرد و بالايش سير مى ريخت . بعد

نان مخلوط شده را با يك مقدار مسكه يكجامى ساخت . كوچا لقمه هاى خود را به اندازه يك توپ هفت پوسته تيار مىكرد و بدون كدام تكليف آن را در دهان خود فرو مى برد .

اطفال كوچه خوش داشتند تا نان خوردن كوچا را تماشا كنند اما او به هيچكس اجازه چنين كار را نميداد . او باين هم قناعت نمى كرد و روز دوسه بار به آشپزخانه ميرفت تا در آنجا كدام چيز خوردنى پيدا كند .

(ناتمام)

کلاوس کو چک و کلاوس بزرگ

در یکی از فریه‌ها دونفر به‌عین‌نام و در داخل یک قلعه زندگی میکردند، یعنی هر دویشان مو سوم و معروف به کلاوس بودند. یکی از آنها چهار اسب داشت و دیگری یک اسب، و بقرض شناخت آنها، مردم مردی را که چهار اسب داشت کلاوس بزرگ میگفتند و آن دیگر را که یک اسب داشت کلاوس کو چک.

کلاوس کو چک با یک راس اسب خود تمام هفته را در زمین‌های کلاوس بزرگ قلبه میکرد و در عوض کلاوس بزرگ همه اسب‌های خود را در اختیار او میگذاشت مگر فقط یکروز در هفته و آنهم بروز یکشنبه روز رخصتی‌شان، تصادف می‌کرد.

تعجب درینست که کلاوس کو چک همچنین خود را بر پشت تمام اسبها کش میکرد و چنان می‌پنداشت که همه اسبها در آنروز از آن خودش است کلاوس بزرگ که شخص خود خواه بود گفت:

«تو نباید اینطور بگویی، می‌فهمی که تنها یک اسب متعلق به توست!»

مگر کلاوس کو چک اخطار را فراموش کرده باز هم صدا کرد: «چو اسبهای قشنگ من!»

کلاوس بزرگ صدايش را شنید و گفت:

«اگر بار دیگر این‌گف را تکرار کردی چنان ضربتی به کله‌اسبت

بد هم که جابجا هلاک شود، و طبیعتاً همان یگانه اسب خود بت باتو وداع خواهد کرد!

کلاوس کو چک گفت:

«قول میدهم که باز اینطور نگویم. مگر وقتیکه مردمان از کنارش می‌گذشتند و برایش با اشاره سر صبح‌بخیر میگفتند، آنقدر به وجد آمده بود که باخود میگفت چقدر خوب بود اگر هر پنج اسب که مزرعه‌اش را قلبه میکرد مال خودش باشد، و ناخودآگاه همین را بلند کرده صدا زد: «چو اسبهای قشنگ من!»

این صدا بگوش کلاوس بزرگ رسید، و حوصله‌اش سر رفت و گفت: «اسبهای قشنگ را من براییت چو میگویم!» و از افسار اسب کلاوس کو چک گرفته چنان ضربتی بر پیشانی حیوان بی‌زبان زد که مانند مجسمه سنگی نقش زمین شد.

کلاوس کو چک فریاد زد:

«آه، خدایا! بیشتر هوس داشتن پنج اسب را خوردم حالا یک اسب هم ندارم.»

پس‌انتر شروع کرد به پوست کردن نعش اسب و پوست آنرا در هوای آزاد خشک کرد. چرم رادر یک خریطه انداخته بسوی شهر روان شد تا آنرا بفروش برساند. راه درازی رادر پیش گرفته بود که از یک جنگل تاریک میگذشت. هنوز به ابتدای جنگل رسیده بود که طوفانی

عظیم برپا شد و در نتیجه راه خود را گم کرد. و قبل از فرارسیدن شب کلاوس بیچاره نتوانست راه شهر و یا راه بازگشت به خانه را پیدا کند.

متصل سرک یک قلعه بزرگ نمایان شد، کلکین‌های سیخدار آن جالی هم داشت و پرده‌های نفیس و نازک پشت پنجره آویزان بود مگر با آنهم نور خفیفی سقف اتاقها را نمودار می‌ساخت.

کلاوس کو چک تصمیم گرفت که با اجازه صاحب‌خانه شب را در آنجا بگذراند و بجزایر پیش رفت و صدق‌الباب کرد.

زن دهقان آمد و در را باز کرد، مگروقتیکه مطلب‌اورا شنید، برایش گفت که چون شوهرش در خانه نیست داخل قلعه بیگانه‌گان را نمی‌پذیرد.

کلاوس کو چک گفت: «آه خوبست در آن صورت یک بستره خود با بید اینجا داشته باشم.» زن دهقان بدون اعتنا به زاری و خواهش او در را برایش بست.

در آن نزدیکی تو جهش را چیری کوچکی بخود جلب کرد با خود گفت:

«انجا میتوانم خوابید. بستر خود بی‌است، دیدم که یک لگ‌لگ در آنجا در آشیانه خود پیا ایستاده شد، «نا تمام»

در يك دهكده فاميلي بود كه فقط يك دختر داشتند. اين دختر يك بازيبائي و محبت و كارهاي خوب خود همه را مجذوب خود ساخته بود ليكن لباسهاي ژنده او هر بيننده را به خود جلب ميكرد و دلش به حال او ميسوخت همان بود كه يكي از مردان ثروتمند و حريص او را به خانه خود برد اين دختر هم به خانه اش كه قدم گذاشت شروع بكار كرد روزها جا رو ميكرد مرغبارا دانه ميداد سودا مي آورد و به جمع آوري سبزيجات از مزرعه مشغول ميشود و حتي كارميش را به چرا گاو ميبرد و از طرف شب اين دختر قشنگ كه بوريا باني را از پدر خود آموخته بود به بافتن بورياها و بكههاي قشنگ مشغول ميشود. اما بازم از دختر خرس نبودند و حتي دختر اين مرد حريص از بازيبائي او رنج مي برد و هر روز او را ت و كوب مي داد و كارهاي مشكل را به او مي سپرد او هم به هر قسم كه ميشد آن كارها را به پايان مي رسانيد روزي دختر كه براي چراندن گاو ميش به مزرعه ميرفت ناگهان چشم يك شكارگر به دختر افتاد كه با خود زمزمه كنان شعرهاي قشنگي را مي خواند و گاو ميش هم آهسته آهسته مي چرد و مرد شكارگر هم از دختر خوشش آمد و در گوشه از جنگل پنهان شد تا اينكه آفتاب غروب كرد.

از منابع ويتنامي

دختر

جادو

شده

ترجمه: كهسار

دختر يك راه خانه را در پيش گرفت مرد شكارگر هم آهسته او را تعقيب ميكرد. تا اينكه دختر يك خانه رسيد و مرد شكارگر هم داخل خانه شد و قتي مرد حريص او را ديد از او پرسيد بخاطر چه بخانه ام آمده اي مرد شكارگر گفت آمده ام تا از اين دختر طلبگاري كنم مرد گفت اين را ميداني كه مدت زيادي ميشود كه ما اين دختر را نگاه كرده ايم و كالاي كهنه دخترم را براي شما داده ام و غذاهاي زياد ما را خورده است پس اگر تو ميخواهي كه اين دختر را بگيري بايد سه سال براي ما كار بكني اين مرد در همان لحظه تفنگ شكارگر خود را

گذاشت و شروع به كار كرد دختر يك هم از بوريا براي كلاه زيبائي ساخت تا از گرما راحت باشد مرد شكارگر هر چند مي كوشيد تا با او صحبت كند. مرد حريص آنها را نمي گذاشت از همين سبب مرد شكارگر مينا را تربيه كرد و تنها جمله دو سنت دارم را براي شما آموخت. هر وقت مينا يمش مي رفت و به آواز زيبايش كلمه هاي مرد شكارگر را به دختر مي گفت و دختر مي خنديد و خيلي ها خوش بود زمان به بسيار سرعت مي گذشت و محبت و دوستي اين دو زياد تر مي گرديد مدت سه سال بايك دنيا رنج گذشت مرد شكارگر نزد مرد رقت و گفت: شرط ترا بجا آوردم حالا مي خواهم دختر را براي شما بدمي مرد حريص كه از كارهاي دختر و مرد شكارگر خيلي ها خوش بود و صاحب ثروت زيادي شده بود بهانه ميكرد و قتي از اين موضوع دختر خبر شد خيلي گريه كرد اما نه ميدانست چه كند نژد يك خانه همان مرد حريص زن پيري بود كه اين دختر را خيلي دوست داشت روزي زن پير او را ديد و گفت اي دختر چرا گريه ميكني؟ دختر گفت: من هر روز رنج مي كشم و اين مرد شكارگر بخاطر من زحمت كشيده رنج كشيده اما بقيه در صفحه ۳۵



ایکی بوددی بی بود

ترجمہ : م . خاور زاد

پسریکھ و ارث ثروت بی شہار گردید

از شنیدن این سخنان به خد متگا ر خود گفت کہ این مرد فال بین را بہ بیرون رهنمایی کن و برا یس بگو کہ دیگر در منزل من نیاید .
 خوب! مدتہا گذشت و مرد نرو تمند بایک دختر زیبا و مقبول ازدواج کرد . دوستان و نزد یگان مرد نرو تمند ازین وصلت و نزد یکی بسیار خوشحال شدند و ہمہ آرزو کردند کہ خداوند بہ او فرزند بدهد کہ نام پدر را زندہ نگہدارد .
 خلاصہ روزی از روز ہا مرد نرو تمند با جمعی از دوستان بہ سواری اسب و بقصد شکار بظرف

بود نبود در زما نہای قدیم مردی بود کہ از ثروت و مال زیاد پر خوردار بود . این مرد روزی در منزلش نشسته بود کہ یکی از خد مست کارانش آمد و گفت کہ مردی کو تاہ قدو چشم آبی نزد شما کار دارد . مردم میگویند کہ این مرد کوتاہ قد فال بین خوبی است و در پیش گویی مہارت عجیبی دارد و کسانی کہ می خواهند از آیندہ خود آگاہ شوند نزد او میروند و از او می پرسند . مرد نرو تمند و قتی ازین قصہ خبر شد بہ خدمتگار خود گفت بگذار کہ راجع بہ آیندہ من ہر چہ می خواہد بگو ید .

فال بین کو تاہ قد و قتی مفا بل مرد نرو تمند نشست گفت : میدانی بعد از تو اینہمہ پول و دارا بی بدون وارث باقی خواہد ماند ، و از فامیل تو ہیچکس نخواہد بود کہ از آن وراثت کند . مرد نرو تمند پس



هستم ترا بغانه چاید هم اما خا نم
 من سخت مریض است و شاید امشب
 طفلی بدتیا بیاورد ، لهدا خواهش می
 کنم در خانه ایکه در همسا یگسی
 ماست شب را بگذرانی، نان و آب
 ترا من در آنجا می آورم . مرد ترو نمند
 در همسایگی خانه آن شخص رفت و
 پس از صرف نان آرام خوابید .
 نیمه شب بود که یکبار صدای
 چیغی شنیده شد و مرد ترو نمند
 را از خواب بیدار کرد . او در جایش
 نشست و به اطراف نگر بست .



هیچ چیز نبود . او بیرون بر آمد
 تا ببیند که چیست ، اما هر چه
 جستجو کرد چیزی بچشمش نغورد .
 لهدا رفت و دوباره در جایش دراز
 کشید همینکه چشمان او پت شد ،
 مرد فال بین قد کو تاهدر برابرش
 ظاهر شد و آهسته گفت که ای
 مرد ترو نمند متوجه باش که تو
 صاحب فرزند نخواهی شد و اما
 فکرت طرف طفل این مرد چوب
 شکن باشد . او همین کلمات را گفت
 و ناپدید شد .

نا تمام

روشنی میدهد . او زنجیر در واژه
 همان اتاق را بصدا در آورد . پس
 از یکدقیقه آواز مردی بگو شرسید
 که میگفت آمدم . مرد ترو نمند انتظار
 کشید تا صاحب خانه آمد و گفت
 که برادر بگو چه می خواهی؟

مرد ترو نمند بصاحب خانه که
 یک چوب شکن بود گفت که من یک
 شکاری هستم و در جنگل راه را گم
 کرده ام . آرزو میکنم امشب برای
 من جای بدهید . فردا صبح وقت من
 رخصت میشوم . صاحب خانه
 گفت که برادر عزیز من حاضر م

جنگل روان شد . مرد ترو نمند در
 همین اثنا آهوی بزرگ و خوش
 خطو خالی را دید که بداخل جنگل
 میدود . او اسپش را قهچین کرد و
 باشتاب و عجله تمام او را تعقیب
 نمود . و لی پس از ساعتی دید که
 از همه جدا مانده و از دوستانش
 خبری نیست . او هر چه گو شیدراه
 را پیدا نتوانست و از اینکه عوانیز
 ناریک شده بود خواست که شب را
 در جنگل سپری کرده و فردا بابر آمدن
 آفتاب راه را پیدا کرده و بغانه
 منزلش باز گردد .

مرد ترو نمند در جنگل جلو
 اسپش را بدرختی بسته کرد و
 خودش در فکر آن شد که برای خود
 بستری از سبزه ها درست کند و شب
 در آن بخوابد . او مشغول جمع
 کردن سبزه ها بود که چشمش
 به روشنایی چراغی افتاد که از دور
 نمایان است . او با خود گفت که این
 روشنایی حتما از باشندگان جنگل
 است و من باید بروم و از آنها کمک
 بگیرم . لحظه بعد مرد ترو نمند جلو
 اسپش را گرفته بطرف روشنایی
 روان شد . وقتی به آنجا رسید دید
 که از کلکین اتاقی چراغی به بیرون



میخواهم راجع به لوکو موتیو
کوچکی برایتان قصه ای بگویم که
روزی اطفال را کمک کرده بود
(قبل از همه باید بدانید که
لوکو موتیو چیست؟
لوکو موتیو عبارت از یک موتور-
یست که در قسمت پیشروی و عقبی
قطارهای آهن (ریل) قرار داشته
و واگن های ریل به عقب آن بسته
میشود. در بین واگن ها مسافری
اموال و غیره حمل و نقل میگردد و در
میان لوکو موتیو اشخاص مؤلف و
انجن قرار دارد که پس از چالان
شدن حرکت می کنند و راه می افتند
بدنیال آن واگن ها روی خط آهن
میگذرند.

چوخ، چوخ، چوخ - یوف، یوف
یوف - دین دین، دین دین

این صداها از عاده های لوکوموتیو
است که به پیش در حرکت است.
این لوکوموتیو بسیار مقبول و خوش
رنگ بود. زیرا در بین واگن های
آن فقط فقط گدی کمک های مقبول
و بازیچه های فستک حمل می شد.
در بین واگن زرافه گردن دراز (که
بعضی ها آنرا شتر گاو پلنگ هم می
گویند زیرا مانند شتر گردن دراز
دارد، مثل گاو شاخ برش دیده
میشود و مانند پلنگ ابلق است) و
خرسک گردن کوتاه قرار دارد حتی
قبل چوچه ای هم دیده میشود که
یکلی فاقد گردن است. در اینجا گدی
کمک هائی وجود دارد که چشمان آبی
و موهای طلایی و پاچشمان سیاه
و موهای خرمایی دارند و همچنان
جوکر (دلنگ) خنده روی هم در قطار
اول این بازیچه ها بنظر می خورد.
غیر از این سامان ها بازیچه های دیگر
از قبیل موتورک های تیز رفتار، طیاره
کمک ها، کتابهای الفبا، شطرنج
و تخته های دلاو و دوازده بزمود دیگر
بازیچه هایی که هر ظفلی به آن احتیاج
دارد حمل می شد. تمام بار واگن

ها همین نبود که یاد آور شدیم در
لوکو موتیو بزرگ هم به حرکت
افتند و داخل گاراژ شد.
بعضی واگن ها چیزهای فوق العاده
مزه دار هم وجود داشت، ستره و مالت
های طلایی رنگ، سیب های سرخ،
حلوی مغزی، بوتل های شیر تازه
بخاطر صبحانه و سلاطین تازه به مقصد
نان چانت هم حمل می گردید.
تمام این چیزها را لوکو موتیو
کوچک برای اطفالی که در آنطرف
کوه زندگی می کردند میبرد.
قطار فستک کتان و نفس زنان
راه می رفت. ولی دفعتاً به شدت متوقف
شد و جرخ های آن فرج فرج کرد
و از آن جرقه ها بلند شد.

این قطار دیگر قادر نبود حتی نیم
متر هم پیش برود مگر چه تلاشی
می نمود که از جا بجنبید ولی چرخهای
آن حرکت نمی کرد. خوب، حال آن
دخترها و پسرهای را که به طرف دیگر
کوه به انتظار بازیچه های مقبول و
خوراکی های لذیذ بودند چه میکردند؟
در همین وقت جوکر خنده رو از
واگن خیز زد و فریاد کشید: اهی،
هی ۰۰۰ یک لوکو موتیو پلی پلی
و فستک از آنطرف می آید. بیایید
که از او خواهش کنیم تا ما را کمک
کند.

تمام گدی ها فریاد کشیدند:
لوکو موتیو فستک و زیبا، ما را
کمک کن که از بالای کوه بگذریم.
لوکو موتیو ما خراب شده و اگر تو
کمک نکنی به اطفال دیگری که آنطرف
و کوه به انتظار بازیچه ها و خوراکی
های لذیذ هستند هیچ چیزی نخواهد
رسید.

لوکو موتیو فستک با ناراحتی
گفت:
- من شمارا کس کنم؟ لوکوموتیو
مسافر بر هستم؟ همین حالا اینقدر
واگن ها را که مموله بسیار فستکی
در میان آنها بوده آنطرف کوه حمل

کردم آنچه را من برده ام شما حتی
تصور آنرا هم کرده نمی توانید قطاری
را که من حمل کردم واگسون های آن
دارای چیرکت های راحت، الماری های
مقبول و حتی دریک واگن آن دستوران
هم وجود داشت در بین دستوران کار
سون ها کار می کنند و هر چه را مشتری
های گرسنه میل کنند حاضر می نمایند
علاوه بر آن یک واگن استراحت در آن
وجود دارد که بین آن کوچ های مقبول
قرار داشته مسافری روی آن می
نشینند و از طریق گلگین های بزرگ
بیرون را تماشا می نمایند. و من شما
را باید کس کنم؟
نخیر و نخیر این کار را نخواهم

ترجمه: ژرف بین

لوکو موتیو کوه چک



بردار فقط در تمام دنیا یک لوکوموتیو
باشد. آنطرف ببینید یک لوکو موتیو
دیگر می آید چقدر قوی و بزرگ است
بیایید از او خواهش کنیم که ما را
کمک کند.

جوکر یک تکه بزرگ را تکان
داد و لوکو موتیو بزرگ متوقف شد.
تمام گدی ها فریاد کشیدند:
لوکو موتیو بزرگ، لطفاً ما را کمک
کن خواهش می کنیم آیا تو نمی
خواهی واگن های ما را از بالای کوه
بگذرنی؟ لوکو موتیو ما خراب شده.
و اگر توبه کمک ما نرسی، در آنطرف
کوه پسرها و دخترها بدون ناشتای
مزه دار باقی می مانند و باز بیچه های

و مجلات نشر می کنند. من یک لوکوموتیو
چیزها، مثل شما، را کس نمی کنم.
از جوابی که لوکو موتیو بزرگ داده
بود تمام بازیچه ها اندو هکیس
شدند.

جوکر گفت:
- حرفا نمکین نشوید. لوکو موتیو
بار بردار یک لوکو موتیو به تمام
جهان که نیست. آنجا یک لوکوموتیو
دیگر دیده می شود. یک لوکوموتیو
کوچک آبی رنگ مگر چه بسیار کوچک
کشیدند:
- آوه، لوکو موتیو کوچک! آیا
تو ما را از بالای کوه نمی گذرانی؟
لوکو موتیو ما خراب شده و اگر کمک

مانکنی در آنطرف کوه اطفال نه بازیچه
های مقبول و نه خوراکی های لذیذ
خواهند داشت.

لوکو موتیو آبی رنگ کوچک گفت:
- درست است که من بسیار بزرگ
نیستم و مرا برای کارهای کم استفاده
می کنند و هیچگاه می به بالای کوه
بالا نمی روم.
گدی ها و جوکر فریاد کشیدند و به
طرف لوکو موتیو چشمک زدند:
- مگر ما تالوتی اطفال از خواب
بیدار شوند به آنطرف کوه خواهیم
رسید.

لوکو موتیو کوچک در چشمان
گدی ها اشک شادمانه دید. و فوراً به
فکر آن اطفالی افتید که بطرف دیگر
کوه بدون بازیچه و خوراکی فرار
دارند از اینرو دلش سوخت و گفت:
- فکر میکنم که میتوانم، یعنی
میخواهم، چون میخواهم پس میتوانم
یعنی اگر بخواهم میتوانم.

و لوکو موتیو کوچک بطرف واگن
عباران شد گدی آنرا حرکت داد
آهسته آهسته روان گردیدند.

تمام گدی ها و بازیچه ها از واگن
نیز زدند و همه به کمک لوکو موتیو
کوچک واگن ها را تیله نمودند.
لوکو موتیو کوچک براه افتید.

- بیخ، بیخ، بیخ، بیخ - چوخ - خواست،
ن، ن، ن، ن، توان نس، نس، نس، نس
ن، اس، اس، اس، اس

بلند و بلند تر، سریع و سریعتر
شدند تا آنکه بروی قلله کوه رسیدند
و در پائین، در بین دره آنها شهر را
دیدند.

تمام گدی ها فریاد کشیدند:
هورا! هورا! چون تو ما را کمک کردی
بچه ها و دخترهای شهر خود شایسته
خواهند شد.

و لوکو موتیو کوچک لبخندی زده
به طرف سر پائین سوی شهر سراف
زیر شد. مثل اینکه میگفت:
(خواستم، توانستم، خواستم، توانستم،
توانستم، خواستم، توانستم، توانستم...)

است اما شاید ما را کمک کند.
لوکو موتیو کوچک چیک چیک
کزان نزدیک شد و وقتی اشاره جوکر
را دید فوراً توقف کرد.
لوکو موتیو کوچک به مهر بانسی
پرسید:
- حرفای عزیز من، چه اتفاق افتاده؟
تمام بازیچه ها به یک صدا فریاد

مقبول نخواهند داشت.
اما لوکو موتیو بزرگ خود را تکان
داد و بطرف دیگری دور خورد و گفت:
- من یک لوکو موتیو بار بردار
هستم همین حالا یک قطار بزرگ را
از بالای کوه بلند کردم که در بین واگن
های آن ماشین های بزرگ قرار داشت
این ماشین ها برای بزرگسالان کتب

کرد.
این لوکو موتیو از پهلوی آنها برد
شد و در بین یک گاراژ داخل شد.
در بین این گاراژ تمام لوکو موتیوها
وقتی که بی کار باشند استراحت
می کنند.
چقدر همه نمکین شدند حتی جوکر
خنده رو مریه کرد: لوکو موتیو مسافر

تلاش برای پول

فضای کوچک صنف را سکوت سنگینی پر کرده بود. معلم ناراحت بود او میدانست که بهترین شاگرد خود را از دست میدهد.

محراب آهسته گریه میکرد صدای بیج بیج هه صنفانش گهگاهی از آخر صنف شنیده میشد و دامنه سکوت ناراحت کننده و سنگین را از هم میدرید. همگی غمگین بودند، همگی محراب را دوست داشتند و همگی میدانستند که محراب از هفت سال قبل تاکنون پیوسته شاگرد ممتاز صنف خود بوده است و حالا...

معلم از جا برخاست دست خود را روی شانه محراب گذاشت و با تائیر گفت: مادرت خیلی پیراست؟ خودش گفت که تو بعد از این مکتب نروی؟ محراب اشکهایش را پاک کرد: بله! او دیگر نمی تواند کار کند، مریض است بکمک من احتیاج دارد، من... من دیگر درس نمی خوانم، مکتب نمی آیم. و آهسته اضافه کرد: این را مادر من گفت.

معلم سعی کرد به او دلداری دهد: تو مرد خانه ات هستی، مادرت همانطور که خودش گفته بکمک تو ضرورت دارد یکسال کار کن و سال دیگر دو باره بدرس هایت شروع کن، من خیلی متأثر هستم که می بینم هیچ گهکی از دست من برایت ساخته نیست اما به صداقت، پشتکار و زحمت کسی که تو داری یقین دارم در هر کجا که باشی می توانی پیشرفت کنی.

محراب سرش را تکان داد در وضعی قرار داشت که حتی فراموش کرده بود از مهربانی معلم خود تشکر کند، او چهارده سال داشت، یکسال قبل پدر خود را از دست داد، پدرش پینه دوز بود پولی را که بدست می آورد به زحمت خوراک شب و روز خودش و زن و فرزندش را کفایت می کرد، وقتی او از جهان رفت محراب با مادر پیر و ناتوانش تنها ماند، زن پیر خیلی علاقمند بود تا پسرش درس بخواند تا آخرین حد توان خود سعی کرد مانع تحصیل او نشود اما زمانی که دریافت دیگر دستپايش توان شستن لباس های مردم را ندارد با درم اندگی به پسر خود گفته بود: «من بکمک تو احتیاج دارم، دیگر مکتب نرو، پسر من».

محراب چهارده ساله که مشتاق درس و تحصیل بود سه شبانه روز فکر کرده بود تا مگر راهی پیدا کند که هم بدرس ادامه دهد و هم کار کند اما چاره ای جز ترك تحصیل نیافته بود به حال دختران و پسرانی که مکلف گرداندن چرخ فامیل نبودند حسرت می خورد، چقدر دلش می خواست اقلا پدرش زنده می بود و با همان عاید ناچیز پینه دوزی زندگی می کردند.

صدای آرام معلم رشته افکار محراب را از هم گسست.

- چه فکر می کنی پسر من؟
بعد چینی به پیشانی افگنده
ناامیدانه اضافه کرد:

- راست بگویم محراب، خودم هم زندگی آراهی ندارم بزحمت نان شب و روز خود و فرزندانم را بدست می آرم خیلی دلم میخواهد که می توانستم بتو کمک کنم و تو بدرسپایت ادامه دهی.

محراب که به بوت های رنگ نغورده معلم چشم دوخته بود مهربانی های او را بیاد آورد، بهروزی اندیشید که پدرش در بستر مرگ افتاده بود وقتی محراب به صنف آمد گریه میکرد معلم جریان را از او پرسید و بعد از اداره مکتب رخصت گرفته هراسان به خانه اش رفته بود، و وقتی از آنجا بر میگشت به مادرش بگهشت پول داده بود، بیاد روزی افتاد که فرمایش عید بود و معلم به بهانه عیدی یکجوره بوت برای محراب داده بود.

معلم خیلی مهربان بود با وجودی که خودش هیچ چیز نداشت گاهی گاهی به شاگرد های نادر خود کمک میکرد. صدای زنگ تفریح بلند شد و بدنبال آن حویلی مکتب را هیا هو و فریاد بچه ها پر کرد، هه صنفان محراب هم از جا بر خاستند و یک یک با او خدا حافظی کردند، معلم روی محراب را بوسید و سعی کرد اشکهای خود را پنهان کند.

محراب به بچه ها نگاه کرد، به در و دیوار مکتب، به چوکی های صنف و به صورت درهم رفته معلم خود برای آخرین بار نظر افگند.

«ناتمام»

ضرب المثلبها

زنك آهن را از بين ميبرد
وغصه قلب را ..

(روسی)

فكر چراغ مغز است

«دری»

معلم خود ميسوزد و ديگران را
نور ميدهد .

(جاپانی)

هر كس مسئول اعمال
نخويش است .

(اسپانیولی)

مهرمادر هر گز پير نميشود
(فرانسوی)

منظره كتابها اندوه را از دل
می زداید .

(انگلیسی)

ابتكار مشكل است و انتقاد
آسان .

(ترکی)

تر تيب از شاهو لی ما يل
احمدی از مکتب حصه دوم سيدنور
محمدشاه مینه .

به قلم شما

دوبیتی های سحلی

دو دلبردارم ودا رم يکي دل
خدا يا كار من افتاده مشكل
خداوند ادلم را پاره سا زي
به هر دلبر دهم يك پا ره دل
.....

الا يا ر جان كجا هستي روانه
خيا لم ميروي باغ زنانه
به هر جا ميروي زود تريبايي
خدا جانم مرا بيتو نما نه

ارسا لی: عبدا لبشير از
بلاک ۵۴ نادرشاه مینه

آيا سيدانيد

دندان بدن دان ديگر مربوط است
واگر دندان تحتانی بشکند
دندان ديگر آهسته آهسته
بزرگ شده به مغز سر حيوان
داخل ميشود و در نتيجه باعث
مرگ حيوان مذکور می گردد.
فرستنده: عبدالولي (علی)
متعلم صنف دهم لیسۀ عالی
«امانی»

فيليكه در زندگي دوازده تن وزن وسيزده فت قد داشت
توسط يك نفر انجنير شكاری مجارستان موسوم به (جی جی
فینو کی) در غرب افريقا شكارگر دیده شخص مذکور در مدت
دوسال این حيوان را پر کرده واز آن فيل مصنوعی ساخته
که فعلا در يك موسسه امريكایی برای نمايش گذاشته شده.
اگر یکی از دندانهای خوك وحشی بشکند سبب مرگ
این حيوان می شود به این صورت که ثبات و موازنه يك

هنه گامی که کتاب را به اسانت می گیرید

سخنان بزرگان

شاید شما او لین کسی نباشید که در معامله کتاب بد حسابی کرده اید...

آنقدر تعداد این بد حسابها زیاد است که در مورد اما نت دادن کتاب داستانها و امثال فراوان بود آمده است.

اگر آرزو دارید که از صنف «کتابخورها» بیرون بیایید و در شما را اشخاص خوش معامله قرار گیرید این چند دستور ساده را رعایت کنید.

همینکه کتابی را به امانت گرفتید نخستین کار شما جلد نمودن کتاب با ید باشد تا از آسیب های احتمالی نظیر لکه، آتش سگرت و غیره محفوظ بماند. بهیچوجه و بهیچ صورت کتابی را که اما نت گرفته اید به شخص ثالث واگذار نکنید، زیرا شما حق ندارید که مال کسی دیگر را بدو ست و آشنای خود بدهید.

هرگز کتاب اما نتی را در کتابخانه شخصی خود تان جای ندهید. زیرا ممکن است که این کتاب در شرایط نوبت با رفقای جدیدش زود انس بگیرد و جدا شدن از آنها برایش دشوار شود...

یاد تان باشد هنگامیکه میخواهید کتاب را به صاحبش پس بدهید، میان صفحات آنرا بدقت نگاه کنید که مبادا کاغذ یا نامه ای را میان آنها فراموش کرده باشید.

ارسالی پروین رسو لی صنف نهم دال لیسه زر غونه

دیوانه ها هم کار با شهیم

من و تو ای نسل پاک خواهد

اگر مرد و زن و پسر و جوانیم

بخیر و شر به نیک و بد شریکیم

همه محمل کشی یک کا روانیم

هرات و قندهار و بلخ و کابل

همه کنج و کنار خانه ما ست

زن و مردیم، یک فامیل و یک قوم

ز جدو جهد ما این خانه بر پا ست

و طن از ما هزاران کارخواهند

بیا تا بعد از این همکار باشیم

(به انتخاب و ارسالی نجیب الله بقرار متعلم صنف هشتم لیسه

امانی)

زیبا ئی گذری است و دانش

ابدی .

بزرگترین سخن بزرگانرا

از کتاب بشنوید .

مقصود زندگی فقط سعادت

مندی نیست بلکه تکامل

است .

فرستنده محمد عیسی مایوس

وفاداری نشانه صفا و محبت

است .

کتابها با غمهای دانشمندان

است .

ارسالی رعنا حیدر زاد

...

همنشین بد ما نند تکه آتش

است .

دانش از مال بهتر است

اندرز دادن زنده کننده

دلها ست .

فرستنده فهیم متعلم صنف

چهارم مکتب ابتدایی افشار

کتابها

میخواهم با برادران و

خواهرانی که در مورد جغرافیه

افغانستان معلومات دارند

کتابها نما ئیم .

آدرس:

سید و لید ترا بزاده متعلم

صنف هشتم لیسه عالی نادریه

دوره زندگی

د - مکالمات تلفونی

و درواز آداب را نباید استعمال کنید. بلکه بهتر است با کمال ادب و مختصر یاد آور شوید که: «بخشید شما نمره ایراکه من میخواستم بمن ندادید» و یا «عفو کنید، اشتباه شده است».

اگر کدام کسی سهوا نمره ایراکه میخواست دایل نکرده و نمره شماره سهوا دایل نهوده است ارزش آنرا ندارد که شما عصبانی شوید، و هیچ لازم نیست که شما بی موجب شخص دیگری را در آنطرف سیم از خود برنجانید.

هنگامیکه صحبت را در تیلنون آغاز می نمائید باید اسم خود را بگیرید و در بعضی اوقات وظیفه و محل کار تانرا نیز یاد آور شوید و باید در وهله اول اطلاع دهید که از جانب کسی صحبت می کنید، هیچگاه سوال های بی موردی چون «شما کیستید؟»، «این کیست که گوشی را برداشته؟» و مانند آنها را در حین صحبت انا ننمائید در آغاز و ختم صحبت تلفونی تان سلام علیکی و خدا حافظی را فراموش نکنید.

باز هم یسکبار دیگر خاطر نشان

دکمکبانو انیس

باید فراموش نکنید که صحبت با کارسگران و مامورینیکه در وزارت مخابرات کار می کنند و مازریعه تیلنون با آنها تماس می گیریم باید بسیار با نزاکت باشد.

با این چنین اشخاص سعی نمائیم تا هرچه کمتر صحبت کنیم و باعث ضیاع وقت آنها نگردیم، این عمل ماممکن است تا اینرینیکی بالای آنها گذاشته و احتیاجی که به آنها داریم زودتر مرفوع گردد و در عین زمان در کار یکدیگر دیگری که ممکن است به این اشخاص ارتباط می گیرند مزاحمت نکرده ایم.

چنینیکه ذریعه تیلنون با یکی از شهرهای دیگری داخل تماس میشود سعی کنید تا هرچه زودتر صحبت تانرا خاتمه دهید زیرا ممکن است در عین همانلین کسان دیگری هم آرزوی صحبت کردن داشته باشند.

وقتی که کدام نمره تیلنون را به یکی از مناطق دور دست فرمایش میدید باید آنرا واضح و مختصر بیان دارید چه این عمل تان کار مامورین تیلنون خانه مرکزی را به مراتب سهل تر میسازد.

البته نزاکت در هر دو طرف سیم تیلنون باید موجود باشد. نامقبول است اگر کار گر تیلنونخانه نتواند نزاکت صحبت را محافظه کند و فوراً از چوکات آداب بدر شود و به اصطلاح از چته برآید. اگر نظر به هر عاملی که موجود است ارتباط تان با طرف میسر نمی گردد دعوا کردن با کارگر تیلنونخانه شایسته نیست، بهتر است شعبه کنترل را طلب کرد و یا در خواستی ای نسبت عارضه تیلنون به مرجع مربوطه نوشت و به شعبه لازمه داخل تماس شده حل مطلب نمود و فرضا اگر شکایتی از مامور تیلنون خانه داشته باشید نباید با شخص او هنگام ایفای وظیفه دعوا راه بیندازید بلکه به مرجعی که مؤثر است مراجعه کنید و مطلب تانرا در آنجا حالی نمائید این کار شما بهتر و سریعتر از همه اثر خود را خواهد بخشید.

اگر شما رابه نمره مورد ضرورت تان ارتباط نمی دهند و سهوا با کدام نمره دیگر مربوط میسازند به عصبانیت نباید گوشی را بگذارید و با الفاظ رکیک

مؤلف: محمد جان (فنا)

چراغ معرفت ۷

- حساسیت (ب) : عملیست که پرو تو پلازم و تمام اجسام زنده در اثر آن بمقابل عوامل خار جسی از قبیل حرارت، رو شنی، غذا و غیره بعضی عکس العملها نشسان میدهند.
- دوران «ب» : تقسیم شدن مواد هضم شده غذایی و اکسیجن را بتمام نقاط بدن یک جسم زنده بنام دوران یاد میکنند.
- نمو (ب) : هر گاه یک زنده جان مقدار کافی غذا بگیرد قسمتی از آن را برای تولید انرژی و حرارت صرف میکند و قسمت باقیمانده را بسه پرو تو پلازم مبدل میسازد.
- در نتیجه حجات بدن آن زیاد تر و جشمش بزرگتر میشود. همین بزرگ شدن جسم را نمو خوانند.
- ترشح یا افراز (ب) : بدن هر جسم زنده بیکساده مواد کیمیاوی سرو رت دارد که در داخل بدن توسط بعضی اعضاء ساخته میشود. تولید و انتقال آنرا بنقاط مختلف بدن عمل ترشح خوانند.
- حرکت (ب) عملی را که در اثر آن زنده جان ها از یکجا بیجا میشوند و تغییر مکان میکنند، بنام حرکت یاد مینمایند.
- احتراق (ک) : یکنوع اکسیدیشن است که از آن حرارت تولید میگردد.
- هوا (ک) : عبارت از یک طبقه گاز است که دورا دور کره زمین را احاطه کرده است.
- کتلیست «ک» : مرکباتی را که خودشان در تعامل کیمیاوی داخل نگر دیده و عملیه را سریع میسازند بنام کتلیست یاد مینمایند.
- گرام (ک) : عبارت از وزن یک سانتی متر مکعب آب است که چهار درجه سانتی گریز حرارت داشته باشد.
- واحد طول (ه) : واحد طول در هندسه سانتی متر است.
- زوایای مکمله (ه) : دو زاویه مجاره اند که مجموع آنها «۹۰» نود درجه یا یک قائمه باشد.
- زوایای متممه «ه» : دو زاویه مجاره اند که مجموع آنها «۱۸۰» درجه یا دو قائمه باشد.
- زوایای متقا بل براس (ه) : دو زاویه ای که یکی از امتداد اضلاع دیگری حاصل شده باشد متقابل براس گفته میشوند.
- درجه (ه) : نودم حصه زاویه قائمه یک درجه است.

میکنیم که صحبت های تیلیفونی باید هرچه مختصرتر باشد بهتر است.

شاید کس دیگری آرزو داشته باشد باشما و یا شخص طرف مقابل تان صحبت کند ازینرو آنها را نباید بسیار دیرمنتظر ساخت.



قاعدتا باید کسی که نمره تیلیفون را دایر کرده و طرف مقابل را به تیلیفون دعوت نموده است سخن را خاتمه دهد ولی بعضی اوقات طرف مقابل نیز حق دارد مؤدبانه بگوید که نظر به کدام دلیلی عجله دارد و میخواهد صحبت را به همینجا پایان بخشد. هنگامیکه مردی خانمی را به تیلیفون دعوت می کند بهتر است منتظر بماند تا خانم صحبت را خاتمه دهد (ولو این حق به کسی داده میشود که این خانم را پای تیلیفون دعوت کرده است) خاصتا این موضوع در صحبت های شخصی بیشتر باید مراعات گردد البته صحبت های تیلیفونی تجارتی و رسمی مستثنی قرار میگیرد. اگر شما از کدام غرفه تیلیفون با کسی صحبت می کنید و می بینید که کسی دیگری انتظار میکشد تا پس از شما از تیلیفون استفاده کند بر شماست که هرچه زودتر صحبت تانرا خاتمه دهید و بدانید که در همچو موارد شما حق ندارید از سه دقیقه بیشتر صحبت کنید. کسی که پشت غرفه منتظر مانده از بر حوصلگی نباید نق نق کند و یا با مشت به دروازه آن بزند و بی طاقتی خود را به رخ دیگران بنمایاند. این کار البته نه تنها گستاخی است بلکه بی تربیتی هم محسوب می گردد. لازم است تا هر دو جانب حوصله نمایند و بر خود مسلط شوند.

هیچ لزومی ندارد که اگر طرف مقابل جواب تانرا نمی دهد و یا طسی گفتار عصبانی شده اید از عصبانیت گوشی را محکم به جای آن بزنید و یاد ر غرغه ها بدون آنکه آنرا به چنگک آن آویزان کنید همانطور معلق رها کرده راه خود را بگیرید و بروید.

بغاطر باید داشت که بعضی اوقات در تیلفون آواز تغییر می نماید ازین لحاظ سعی کنید کلمات تانرا به وضاحت و شمرده ادا نمائید.

ازینکه اگر کسی باشما کوتاه و وقته دار در تیلفون صحبت می نماید نباید تعجب کنید ممکن است در کنار او بعضی پارازیت ها و مزاحمت هایی وجود داشته باشد که شما از آن آگاه نیستید.

شاید او عجله دارد تا تیلفون را در اختیار کس دیگری بگذارد ، شاید در اشتراك به مجلس مهمی عجله میکند شاید مهمانی نزد او آمده است که شما ذریعه تیلفون صحبت آنها را قطع کرده اید و یا شاید در کنارش کسی فرار دارد که نباید بداند صحبت شما در مورد چیست ؟ ...

اگر آواز در تیلفون خوب شنیده نمی شود بابلند کردن تون صدای تان نمیتوانید این نقص را رفع کنید و ممکن است بابلند کردن صدای تان بیشتر از حد معمول غیر طبیعی و بی مفهوم وحتى مسخره آمیز انتقال نماید پیشنهاد میشود که در تیلفون با آواز زمه بلند حرف بزنید .

° سطح منحنی (هـ) : سطحی است که کنار يك خط كس دريك نقطه یا در دو نقطه بر روی آن منطبق گردد.

° سطحی منحنی محدب (هـ) : سطحی است که کنار يك خط كس تنها در يك نقطه بر روی آن منطبق گردد.

° سطح منحنی مقعر (هـ) : سطحی است که کنار يك خط كس در دو نقطه مرکزی آن منطبق گردد.

° جبیل (ج) : قطعه آبی که هر طرف آن خشکه باشد جبیل گفته میشود.

° آب ایستاده بزرگ که چار اطراف آنرا خشکه احاطه کرده است .

° خلیج (ج) : يك حصه آب بحریا بحیره که در بین خشکه در آمده باشد خلیج گفته میشود .

° خلیج آب بز رگی را گویند که در خشکه پیش رفته از سه جانب بخشکه و از يك جانب به آب متصل باشد .

° خاکنا (ج) : قطعه خورد خشکه که دو خشکه را باهم پیوست و دو آب را از هم جدا کند خاکنا گفته میشود.

° راس (ج) : يك حصه یا ريسك خشکه را که در آب پیش رفته باشد راس مینامند .

° مجمع الجزایر (ج) : جزیره های بسیاری که در بحر یا بحیره باهم نزديك واقع باشند آنها را مجمع الجزایر گویند .

° جزائر يکه فریب همد یگر واقع باشد آنرا مجمع الجزائر گویند .

° تپه (ج) : بلندی زمین را که از کوه خورد تر باشد و عموماً از خاک و ريك تشکیل شده باشد تپه میگویند .

° بلند یهای بز رگی روی زمین که سنگ ندارد و یا سنگ های کوچک دارد تپه گفته میشود .

° سطح مرتفع (ج) : میدا نهایی هموار که از سطح دریا بلند باشد سطح مرتفع گفته میشود .

° سطوح مرتفع عبارت از نقطه های بسیار بلند و هموار میباشد .

° کوه (ج) : بر آمدگی بلند زمین که سنگ داشته باشد کوه گفته میشود .

° بلند یهای بز رگی که بروی زمین از سنگ ساخته شده کوه نامیده میشود .

° سلسله کوه (ج) : چند کوه که با یکدیگر مثل زنجیر پیوسته باشد سلسله کوه گفته میشود .

° کوه آتشی نشان (ج) : کوهی که از دهانه آن شعله های آتشی دود و یا خاکستر بر آید کوه آتشی نشان گفته میشود .

° اجزاء (ج) : اجزاء عبارت از اندازه های خورد تر از واحد مقیاس است .

در واغ

متره می ویلی وانی ممکن د مور حالت می دغی اندازی ته نه وای رسیدایی . خکه نو په تشویش کی ولوید ، سمدستی دکور خخه ووت از دانا کره روان شو ، میرویسس قصد و کړه چه باید خپلی اناته مترو نه کم روایی خکه نودانا دکور په دروازه کی ودرید او په لوړ آواز یی هغی ته بزغ کړه چه انا ، انا په یار می راغله انایی دلیری خخه وویل خه پینښده خهشی دی په یاد را غلسه میرویسس په لوړ آواز ور ته زیاته کړه ، ما مخکنسی تاته وویل چه زه د اتلس متره پلن والی دویا لی خخه وغور خیدم . هغه اتلس متره نه وه ، بلکه خوارلس متره وه . میرویسس دا خبره وکړه او په ډیره چابکی کور ته ولاړه ننه چه ورسید ، متوجه شو چه په گوته کی د ډاکتر آواز دی خکه چه پلار یی د مور د معاینی دپاره ډاکتر راوستی وو . بدی وخت کی میرویسس کرار دکوتی خخه لیری شو او دځان سره یی وویل ، ممکن ډاکتر هم زما په درواغو خبر شوی وی او ضمنا پلار او مور به می خه زایی اوددی امکان شته چه ډاکتر دنورو گاونډیانو هلکانو ته ووايي چه میرویسس درواغ ویلی وه او دمور په سر یی قسم کړی وه خکه نومو ریی ناروغه شوی وه . وروسته میرویسس په خورا احتیاط دکوتی د دروازی د جاگ خخه دننه وکتل .

متوجه شو چه ډاکتر یسی مور معاینه کوی او داسی معلومیری چه مور یی ډیره ناروغه ده .

بدی وخت کی میرویسس په ډیره چابکی دکور خخه ووت اود اناز کورته روان شو اودایی دځان سره فیصله کړه چه باید اوه متره ووايي . که جیری د ویالی متر ونه لزوو ایی ، ممکن مور یی جوړه شی . خکه نودانا دکور په دروازه کی ودرید او په لوړ آواز یی هغی ته بزغ کړه .

انا چه یی په مطبخ کې مصروفه وه خواب یی ژر کی چه بیاخه پینښه ده میرویسس زیاته کړه ، چه گرانی انا : ما چه درته وویل چه دویالی پلن والی اتلس متره و . درواغ دی . بلکه دهغی پلن والی اوه متره وو . میرویسس دا خبره وکړه او په منډه منډه کورته راغی . پلاریی درملتون ته تللی وو چه میرویسس دمور دپاره درمل رانیسی . مور

یی یابیده وه او یا یی چرت واهه . په هر حال متوجه نشوه چه میرویسس کورته راغلی دی بدی وخت کی میرویسس د ځان سره وویل ممکن زما د مور حالت ښه نه وی او د دی امکان نشته چه ډاکتر زمانوم دهغی خخه پوښتلې وی . ډاکتر به هغی ته ویلی وی ، چه ستا زوی میرویسس ستا په سر قسم اخستی دی او هغه خپل اناته ویلی دی چه زه د یوی ویالی خخه د اتلسو مترو پلن والی په اندازه غورخیدلی یم . ممکن زما مور ډاکتر ته ویلی وی چه زما زوی هیڅ وخت درواغ نه وایی . د دی پینسی خخه ضمنا زما پلار هم خبر شوی دی او هغه هم خامخا زما دمور خبری تصدیق کړی دی از زیاته کړی به یی وی چه دا هیڅ امکان نلری چه میرویسس درواغ ووايي اود خپلی مهربانی مور په سر قسم راخلی .

خوبیا هم زما دمور حال ښه نه دی از شیبه په شیبه خرابیری دابه څنگه شی ؟

ددی خلی په ډیره چابکی او چالاکی دانا کورته ور خپی د دروازی په خوله کی ودریداو په لوړ آواز یی وویل : انا ، انا هغی ورته وویل چه خه وایی میرویسس ور ته زیاته کړه . هغه خه چه مامخکی تاته ویلی دی ، ټول درواغ دی زه هیڅکله دویالی خخه نه یم غورخیدلی .

(بای)

چگونه لباس بپوشیم

نمونه مذکور برا یتان کرتی بافتید میتوانید قسمت پیش روی کرتی را چوتی بافت نمایند و یا کدام بافتی که مورد زوق و علاقه خود تان باشد . شمامی توناید ازین کرتی وقتی استفاده نمایید که وقت پوشیدن بالا پوشش زمستانی به پایان برسد .



دکمکیانو انیس

خواهران و برادران عزیز!

نمونه های انتخابی این هفته ما برای دوستان دو جاکت یکی پسرانه و دیگری دخترانه است .

نمونه ایرا که برای خواهران ما انتخاب نمودیم شکل کرتی را دارد چرا که نسبت به جاکت کلان و دراز بافته شده است .

برای بافت کرتی مذکور از هون سفید استفاده شده اما برای اینکه زود زود قابل شستن نشود میتوانید از هونهای که رنگ نسبتاً تیره مثلا سرخ تیز (جگری) ، ماشی و آبی استفاده کنید . بافت آن قسمی است که قسمت پیشروی آن باز است از قسمت پائین تا نزدیکی قول ساده بافته شده ، بعد از آن به شکل یک راسته و یک چپه . چون به شکل کرتی بافته شده به دو طرف دارای جیب ها بوده که بافت جیب ها هم مانند آستین و یخنیك راسته و یک چپه است . اگر میل نمودید و مطابق

بینید جاکت را از سادگی کشیده و به مقبولی آن افزوده است .

برای بافت جاکت از هون جگری (سرخ روشن) استفاده شده است ، یخن جاکت گرد بوده و قسمی بافته شده که از حصه یخن تاپک قسمت پائین باز می باشد . بافت جاکت به کلی ساده نبوده

بلکه به دو طرف جاکت راه های بافته شده به صورت برجسته ، آستین ها هم به عین شکل بافته شده است ، درین نوع جاکت باز هم شما خواهران اگر برای برادران ازین جاکت می بافتید گوشش نمایش تارنگ هون را به ذوق خودش انتخاب نمایید تا زحمتی را که برای بافتن جاکت می کشید به هدر نرفته و جاکت مطابق میلش تهیه نمایید .



سوینا «رحیمی» طفل صحتمند



جاکت پسرانه قسمیکه در عکس مشا هده می کنید به شکل ساده بافته شده اما کمربندی که در جاکت مذکور می

زهرا میخواست از خانه بیرون شود، ولی دید که حویلی شان مملو از برف شده. لحظه‌ئی از عقبارسی بیرون را نگریست.

چشما نش به چاه حویلی شان افتاد که میان برفها پت شده بود. بعد بسوی درختی دید که شاخه هایش تا با مه‌ای کوتاه خانه ایشان رسیده و قشری از برف بروی شاخچه های آن فرار دارد. سوی دروازه مطبخ شان چشم دوخت، زینه هایش را برف پنهان ساخته بود. دوباره سوی حویلی چشم دوخت. هیچ جای پا ماندن بروی برفها دیده نمیشد. میخواست پیاله های چای را بالای چاه ببرد و بشوید. وی نمی دانست که از کدام طرف راهش را از روی برفها باز کند و بسوی چاه برود. سطل چاه با ریسما نش، بصورت حلقه درشت و ضخیم، در میان برف هاگم شده بود.

باز سوی دیوارهای حویلی نظر انداخت. چشمش بسوی آسمان راه کشید. دید که پشت هم بسرف از آسمان، زود زود پایین می آید و بروی برف های زمین می نشیند، با خودش گفت:

اگر پیاله هارا نشویم، ما دم لثم میکند.

بسوی چند تا پیاله و چای بجوشی که میان پتنو س، به وسط اتاق، بالای صندلی نهاده شده بود، چشم دوخت. بعد دوباره از ارسی بیرون رادید. یکم تبه سردی زیادی به بدنش احساس کرد. خیال کرد برف ها پشت هم از آسمان بروی بدنش می ریزند.

نوشته مریم محبوب



روز آهسته آهسته شام میشد. او باید پیاله هارا می شست.

دستان کو چک خود را پیش برد تا پتنوس را بگیرد. پتنوس سنگین بود، زهرا نفس زده نفس زده، با پتنو س پیاله ها از اتاق بر آمد. خودش را به دهلیز رساند. تا گمان خنکی زیادی به سر تاسر بدنش دوید. دستا نش بیخ کرد، لبانش را سو زش فرا گرفت. با خود گفت:

سوی خدا چطور کنم، برف زیاد است. هنوز هم می بارد!

آرام آرام بوت هایش را پوشید از دهلیز بیرون شد. قدمش را بروی برف نهاد. پتنو س پیاله ها همچنان بدستش بود. تا گمان یکم تبه پایش گور رفت و تا زانو به بسرف در آمد. نز دیک بود که بیفتد و بروی برفها سرتگون گردد. با مشکل توا زنش را حفظ کرد. پای دیگرش را گذاشت و آرام آرام راهش را از میان برف ها بسوی چاه گشود.

آستین هایش را بالا زد بادستان کو چکش بر فهای روی چاه را پس زد، ریسما ن دهل چاه را که میان برف

ها فرو رفته بود، کشید، آنرا به چاه کشال کرد.

سخت خنک خورده بود. بدنش از سردی زیاد می لرزید و دندان هایش یکی یکی بالای دیگر می خورد بالا خره پیاله هارا شست دو باره از میان برف ها برد شد، پیاله هارا سر جایش گذاشت، دستا نش را چندین مرتبه جلو دهنش برد و کوف کرد. درین حال باز به بیرون چشمش افتاد با خودش گفت:

چه برفی؟ تا صبح حتما دو یاسه متر برف می زند.

خیر است من کار هارا کردم. شکر پیاله هارا شستم.

ذوقی در درون دلش احساس کرد. یکم تبه یادش آمد که یکی از کارهای دیگرش را نیز فراموش نموده. فوراً با دستمالی سرش را بسته کرد. ماهایش را محکم بدستمال پیچید. لحاف صندلی را جمع کرد، دو شک هارا یکی بالای دیگر چینید، چارو را بدستش گرفت. قبل از اینکه شروع به کار کند باز گفت:

فقط این خانه مانده که چارو کنم، دیگر همه کار هارا کرده ام.

خانه را پاک چارو کشید، دوباره لحاف صندلی را هموار کرد. دوشک هارا به پته های صندلی افکند، دستمال را از سرش باز کرد، مو هایش را شانه زد. خواست لحظه یی بنشیند که تا گمان صدای دروازه حویلی بگو شش رسید. با خود گفت:

حتما مادرم است. باید دروازه را باز کنم.

دو باره از میان برافرا گشت ،
هنوز چند قدمی بر نداشته بود که
پایش لغشید و بروی ، بالای برافرا
افتاد . احساس درد شدیدی کرد .
میخواست که بر خیزد که باز بالای
برف ها افتاد و درد شدید تر شد .
در وازه پشت هم صدا میداد . باز حمت
زیاد از روی برف ها بلند شد .
پایش می لنگید . بی هم میگفت :
آخ — آخ پایم .

لنگ لنگان ، بسوی در وازه رفت ،
درحا لیکه خودش را بسوگ پنجه
هایش بلند میکرد ، زنجیر دروازه را
پس زد . در وازه دو پله اش پس
رفت . زن چادری داری بدرون درآمد
و گفت :
اوف ... برف زیاد است . خنک
خوردم .
بعد گفت :

زهرا جان چطور کردی ... کار
هارا خلاص کردی ؟
در حالیکه خم میشد روی زهرا را
بو سیده گفت :
— آفرین دخترک کلم آفرین .
زهرا در حالیکه پایش درد میکرد ،
گفت :
— مادر جان ... مادر جان بون برم
خریدین ؟
مادر سکوت کرد . هیچ چیز نگفت
زهرا باز صدا کرد :
— مادر جان ... به شما میگم
بون برم خریدین !

باز مادر سکوت کرد . به دلش
گشت که شاید دختر من از اینک
برایش بون نخریده قهر شود .
زهرا وقتی خا موشی مادرش را
دید ، دیگر چیزی نگفت فهمید که
مادرش برایش بون نخریده است .

به یادش آمد که پدرش هم
برایش وعده میکرد اما به وعده اش
عمل نمی نمود گلویش را سخت
عقده گرفته بود . میخواست گریه کند
میخواست بداند که چرا مادرش
بوعده ایکه برایش داده بود وفا
نکرده است . این او لسن مرتبه
نبود که او بقولش وفا نکرده بود .
بلکه چندین مرتبه دیگر نیز این کار
تکرار شده بود . حتی پدرش نیز
برایش دروغ میگفت : بیادش بود که
یکروز صبح وقتی زود از خواب بر
خاست . فوراً رفت جای صبح را دم
کرد . دستر خوان را هموار نمود ،
پدرش که او را دید ، سو رتش را
بو سیده گفت :

زهرا جان پدر ... دخترکاری
پدر ... امروز حتما برایت رنگ قلم
می آورم ، حتما .
و زهرا آنروز را صبح تاشب به
انتظار نشست ، درس هایش را خواند
مشق هایش را نوشت ، جوراب های
خود را شست ، بون های پدرش را
رنگ زد . لباسش را اتو کشید ،
حتی در دیگ پختن شام مادرش را
نیز کمک کرد . اما هرچه انتظار
کشید که پدر بیاید و برایش رنگ
قلم را بیاورد ، انتظار اش به پایان
نرسید . برای مادرش گفت که چرا
پدرم امشب دیر آمد اما مادرش هم
نمی توانست به این سوا لش پاسخ
بدهد .

و زهرا از آنروز تا کنون در انتظار
بود که پدرش بیاید و رنگ قلم را
برایش بیاورد .
باز برای مادرش گفت :
— مادر جان ... بون برم نخریدین .

مادرش سخت پریشان شده بود
نمیدانست که چه بگوید . زهرا باز
گفت :
— پدرم ، هم برایم گفته بود که
رنگ قلم برایم می خرد ، اما از آنروز
تا حالا نیامده است .

مادر زهرا پریشانتر شد ، چهره
اش ، ازغم زیاد متاثر گردید . میداد
نست که پدر زهرا آنروز بعد از بر
آمدن از خانه با موتری تصادم کرده
و مرده بود . حالا هم پول نداشت که
برای زهرا بون بخرد . وقتی دید که
زهرا زیاد اصرار میکند و زیاد پرسان
می نماید ، ناچار برایش گفت :

— دخترم زهرا جان ... جان مادر
من برایت وعده کرده بودم که بون
میخرم ، اما امروز پول نداشتیم و گرنه
حتما برایت بون می خریدم .

زهرا که از اصرار زیادش سخت
پشیمان شده بود آهسته آهسته با خود
گفت :

— کاشکی ، چیزی نمیگفتم ، مادرم
پول نداشت که برایم بون بخرد ،
بعد روبه مادرش کرد و گفت :
— مادر جان ! مادر جان ... بسیار
مرا عفو کنید .

من خبر نداشتیم که شما پول ندارید
اگر نه هیچ نمی پرسیدم .
مادرش که زیاد خو شحال شده
بود گفت :
— خیر است ... جان مادر !
زهرا گفت :

— راستی مادر جان ... ظرفها
را شستم خانه را هم جارو کردم . کار
ها همه خلاص شده .
و خو شحال کنان با مادرش
بدرون خانه رفت .

دوستان موقتی

قسمت سوم

پشك ها نز ديك خانه خوك آمدند و تق تق زدند. مادر خو گها بیرون بر آمد و دید که پشك ها بخانه او آمده اند. پشك بطرف مادر خوك نز ديك شد و بعد از ادای احترام پرسید که ممکن است مرا بخانه خود جای بدهید من کار میکنم اطفال تا نرا نگهداری می نمایم، ظروف آنها را می شویم و از همه شان مراقبت میکنم. مادر خو گها جواب داد که من خودم از عهدہ نگهداری و تربیت شان بر آمده میتوانم. خود ما فامیل کلان استیم، ده چو چه دارم، شوهرم خیلی بدخو است. کسی را اجازه نمیدهد که نز ديك چو چه ما بیاید. من شما را در خانه خود قبول کرده نمی توانم.

پشك رو بطرف همسفر خود کرده و گفت کی ای رفیق حالا چه کنیم؟ بهر جا رفتیم بمن کسی اعتنائی هم نکرد، حالا دیگر کجا بروم؟ پشك جا رو کش گفت در همین نز دیکی ها يك خانه را سراغ دارم که نصف آن در زیر زمین قرار دارد مگر نمیدانم که در آنجا که زندگی میکند برویم و آنجا را هم تق تق بز نیم و اگر ممکن باشد شب را آنجا

سپری نمائیم پشك ها —راه افتاند نمی فهمیدند که در آنجا همان چوچه گك های پشك زندگی میکنند که چند مرتبه پشت دروازه و کلکین های خانه شان می آمدند و لی آنها را به بسیار وضع خراب جواب میدادند. وقتی بدین دروازه رسیدند متوجه شدند که همان دو چوچه پشك های یتیم در آنجا زندگی می کنند. چوچه پشك ها فهمیدند که کسی در دروازه ایستاده و تق تق میزند. یکی از پشك ها پشت دروازه آمد و پرسید: کی هستی و چه می خواهی؟ پشك جا رو کش جواب داد که منم پشك پیرو با عمه جان شما آمده ام و در بیرون بسیار برف میبارد خواستیم پیش شما بیاییم که از شربرف در امان بمانیم!

پشك ها جواب دادند که واه! واه پشك پیر آمده و عمه ما را با خود آورده. یادتان رفته که ما چند مرتبه از شر گرسنگی و خنک پشت دروازه شما آمده بودیم اما شما بابتی رحمی زیاد ما را از خود دور ساختید و هیچ رحمی با لای یتیمان نکر دید. پشك لرو تمند گفت که همه زندگی من تباه شد و حالا پیش شما پناه آورده ام. من نزد شما خجالت استم



خواهش میکنم مرا ببخشید.
چو چه گك او لی گفت خیر من
همه چیز را فراموش میکنم ولی
در شهر دا رالمسا کین و جود
دارد ، پشكها هردو جواب
دادند که ما خیلی گرسنه شده ایم
وخنك ما رامی لرزاند ما هیچ
جانمی رویم . پشكك دوم گفت
که برادر چه کنیم دروازه را باز
کنیم یانه. پشكك او لی اظهار
داشت که خیر بهر صورت ما
مهربان استیم و شمارا در هوای
سرد نمی گذاریم . آنروز های
شما گذشته و احتیاج ما شده
اید. من دروازه را باز میکنم
من این روزها را دیده ام
و میدانم که گرسنگی وخنك چقدر
وحشت آور است. پشكك دومی
گفت که خانه ما کو چك است
در این خانه بخاری است، نه
چپر کت ، پشك جا رو کش
جواب داد که من آهنگری،
نجاری و گلکاری را یاد داریم،
موش ها را شکار کرده میتوانم
خانه جدیدی میسازیم و هر چهار
ما یکجا با هم زندگی . خوا هم
کرد . پشك نروتمند به ایشان
گفت که من بصفت مادر شما
خوا هم بود . از شما مراقبت
مینمایم ، موشها را شکار میکنم
اجازه بدهید که داخل خانه
شویم . دروازه باز شد و آنها
داخل خانه شدند پشك مقلس
شده گفت افسوس که ما
آنوقت بشما جای ونان ندادیم.
پشكك ها هردو گفتند پروا-
ندارد ما کمی نان خشك و آب
داریم که باهم یکجا بخوریم .
این وضع چندی دوام کرد
تا چو چه ها کمی بزرگ شدند

وعمه با کمک عمه دیگر شروع به ساختن خانه جدیدی کردند.
پشك پیر که نجاری و گلکاری را بهیچده داشت خانه را مطابق
ذوق خانم و چو چه ها آباد کرد هوای اطاق گرم شد و زندگی
جدیدی را با چو چه ها یکجا در این خانه شروع کردند آنها از
کرده و رویه سما بقیه خود همقابل چو چه ها بشیما نشدند
اطفال عزیز قصه را شنیدید و سر گذشت پشك را هم دیدید
و نتیجه میگیریم که: چو ایستاده ای دست افتاده گیر .

بقیه صفحه ۱۷

دختر جا دو شده

بهازه میگیرد نه میداند چه کنم زن پیر به حال او دلش سوخت
و برایش گفت: نزد این مرد برو و حقیقت را برایش بگو و اگر
چاره نکرد برو بدریا و بدر یا بگو همان لحظه دخترک نزد مرد
رفت و گریه کنان قضیه را گفت این مرد بخاطر من کار کرد اما
امروز تو مرا به او نمیدهی من دیگر این رنجها را نه میتوانم
متحمل شوم مرد با بسیار قهر و غضب برایش گفت ای دختر
تو باید شکر کنی ترا قسم قسم غذاها دادم لباس های کهنه
دخترم و زخم را برایت دادم باز هم شکر نمی کنی باید غیر از اینها
هم ترا ما روزانه لت و گو بعم میگردیم دیگر نزد من گریه
نکنی و در ضمن ز نش و دخترش نیز به نوبه خود بر
سر دختر قهر کردند دخترک باز هم نا امید شد و از خانه
بر آمد و بسوی دریا رفت وقتی نزدیک دریا شد گفت: ای دریا
من دیگر نمی خواهم زنده باشم من می خواهم خودم را بکشم
ناگهان از دمای دریا بی سرش را از آب بلند کرد
و گفت:

بقیه در شماره آینده

بقیه صفحه ۱۳

چه - چرا - چگونه

چوب را با وسایل ابتدایی قطع و جنگلات را به صحرا تبدیل
نمایند با وسایل کار، چوب بدو ضایعات قطع مینمایند
و به اساس احتیاج آنها بکار می برد . طریق تازه تر آن
اینست که چوب را خشك کرده در عمارت می اندازند و قسمت
هایی را که مرطوب میشود باقی می بمانند و یا یک ورق
نازک می سوزانند تا طرف حمله قرار بگیرد. حشرات
دیگر نیز چوب را خراب میسازند و اکثرا از داخل آنرا خورده
و تا پوست آن میرسند . خالص اینکه از چوب برای مقاصد
مختلف و توسط سامان آلات مختلف اشاره به عمل می آید
و امروز در صنعت بسیار ارزش دارد .



سایه



تغذیه

مخصوصاً در سینما

دو نفر باهم حرف میزدند.
اولی رو به دومی کرده پرسید
- راستی تو از کسائی که
پشت سرت حرف بزندی بدت
می آید؟
دومی فوراً جواب داد:
- بلی بدم می آید.....
مخصوصاً در سینما!
«ارسائی صیفوره اشرفی
از لیسه رابعه بلخی»

تهیه و ترتیب از بتول بشیر

از ماجراهای کندل خان

کندل خان روزی میخواست به یک درست خود تیلیفون کند
و داخل غرفه تیلیفون شده چهار افغانی را در تیلیفون انداخت.
شخصی در آنجا منتظر تیلیفون بود از کندل خان پرسید:
- چرا چهار افغانی را یکجا در تیلیفون انداختی؟ کندل خان
جواب داد:
- برای اینکه می خواهم به چهار دوستم تیلیفون کنم.
ارسائی زرغونه از بلا ک ۵۴ نادرشاه مینه

را دیو

پدری که مشغول شنیدن یکی از پروگرام های رادیو
بود، فرزندش وارد شده گفت:
- پدر جان منزل جدید کاکایم در کجاست؟ پدر که
فکرش متوجه رادیو بسود گفت:
- برواز مادر ت پیر س او هر چیز را که بر میدارد
پس سر جایش نمیگذارد.

«ارسائی محمد محسن جعفری از مکتب انصاری

هرات»

خط خوان

شخصی از عجب خان
پرسید:
چراگر فته به نظر می
رسی؟ عجب خان جواب داد:
- چون از دیروز به اینسو
بایسکل خود را گم کرده ام آن
شخصی گفت: بهتر است تا
اعلان نشر کنید. عجب خان
فورا جواب داد:
- اعلان فایده ندارد، چون
بایسکل من متأسفانه
خط خوان نبود.

ارسالی امین احمدی

در بین چاه

احمد از محمود پرسید :

- آیا در بین چاه آدم است؟ محمود جواب داد :

- اگر در چاه آدم نباشد، پس سطل را کی پر آب می کند .

«ارسالی عبدالرسول ارغوان»

جواب سوال

شاگردی در موقع امتحان دید که نمیتواند یکی از سوالات

جواب بدهد در پارچه اش نوشت :

- چون جواب این سوال در کتاب نوشته شده به خودم

زحمت حل کردنش را ندادم.

«فرستنده - محمد داؤد شجاع از ولایت هلمند»

سایه ابر

روزی رجب خان در دشت جاهای مختلف را گشته بود .

شخصی از او پرسید :

- چه می کنی؟ رجب خان جواب داد :

- يك مقدار پول داشتم در این دشت پت کرده ام ولی

هر چه می پالم پیدا نمی شود. شخص مذکور پرسید :

- کدام علامتی را بالای این دشت پت کرده ام ولی

جواب داد :

- چرا گذاشته بودم وقتی پول را پت می کردم ابری به

روی آن سایه انداخته بود . ولی حالا نمی دانم چه شده

است .

«ارسالی عبدالجبار بهادری از مزار شریف»

دروغگو

پدر روبه پسرش کرده ، گفت :

- فرید جان امر وز که معلمت مرادید باز از تو شکایت کرد.

فرید پرسید :

- چه گفت پدر جان؟ پدر گفت :

- «خاطر اینکه تو دیروز به مکتب ناوقت رفته ای . فرید

فورا گفت :

- پدر جان معلم من اشتباه کرده زیرا دیروز وقتی دیدم

ناوقت شده اصلا مکتب نرفتم

«ارسالی غلام علی امیری»

چشم پتکان

سه نفر رفیق که یکی آن

کور و دیگری کور و سو می هم

لنگ بود باهم برای میله روز

جمعه مشورت میکردند. کور

گفت: چه می شود امروز به

سینما برویم يك فلم بسیار

خوب است. کور گفت: از همه

بهرتر در خانه باشیم و پرو -

گرام رادیو را گوش کنیم. لنگ

گفت: هر دوی آن خوب نیست

بهرتر است که چشم پتکان کنیم.

«ارسالی رفیع هیکل ، از

مکتب غازی محمد ایوب خان»

بقیه صفحه 6

شایق جمال شاعر غزل سرا

شایق جمال این شاعر آزاد

خو شبختانه در ایا می چشم از

جهان پوشید که نظا می مرد می

جمهوریت در وطن ما برقرار گردیده

و آنچه را که او سالها برای سعادت

وسرافرازی وطن آرزو داشت، به

چشم دید. اما عمرش بقا نکرد مریضی

که عاید حالش بود . بزودی او را

از پا افکند و وی به دیار حق شتافت

و جایش را در میان ادب دوستان

خالی گذاشت . سال ۱۳۵۳ سال

دوم برقراری نظام مرقی جمهوریت

شایق وفات کرد . روانش شاد

و یادش گرامی باد .

نمونه از اشعارش :

شرین ادای من ز غمت کو هکن شدم

از تیشه جفای تو گلگون کفن شدم

شاید اگر ز نقره بود لوح قربت

یعنی شهید تیغ تو ای سیمت شدم

شایق کسی بدیر محبت جو من مباد

نی بت پرست گشتم و نی برهن شدم

بهجت نامه هاک شما

تو صیف احمد ورور :

از نظر تان نسبت به مجله تشکر
نموده و سال هفتم مجله را بشما
خوا نند گان عزیز نیز تبریک
میگردد . مطالب تان به مجله نشر
میشود به امید همکاری تان .

•••

مخلص احمد ورور :

ماهم سال هفتم مجله را برای شما
و همه دو ستدا ران و خوا نند گان
مجله تبریک گفته و همکاری شما
دو ستان را با مجله آرزو داریم . به

امید سعادت و کامیابی تان .

•••

شیر محمد معلم صنف هشتم

الف کارته ولی :

مطالب تان برای ما رسید و از
آغاز همکاری تان با مجله تشکر می
کنیم . امید است با حوصله مندی
به انتظار نوبت نشر مطالب تان
باشید ، به امید کامیابی و موفقیت
تان .

محمد ضیاء ویش معلم صنف

یازدهم لیسه تجارت :

نامه شما به اداره مجله رسید از
نظر تان تشکر می کنیم . ماغیر از
همین نامه ، دیگر مطلبی از شما
نگرفته ایم ورنه مطالب تانرا نشر
می کردیم . مطالب تان نشر می شود به
امید همکاری های دیگر تان .

•••

نثار احمد حمیدی از لیسه سلطان
هرات :

عکس تان را روان کنید چاپ میشود
مطالب دیگری از شما نداریم ورنه همه
آنها را نشر می کردیم . از همکاری
تان تشکر می کنیم .

•••

محمد ابراهیم نوروز :

از احساسات تان نسبت به مجله
ممنونیم . فکاهی های ارسالی تا ترابه
متصدی صفحه فکاهی ها سپردیم ،
البته نشر خواهد شد . به امید همکاری
های دیگر تان .

•••

محمد یوسف نظامی :

فکاهی های ارسالی تان به اداره
مجله رسید از همکاری تان تشکر
می کنیم . فکاهی های شمارا به متصدی
صفحه خنده سپردیم حتما نشر
میشود . تشکر .

•••

محمد سلیم معلم صنف ۱۲ لیسه

علی استقلال :

از همکاری تان تشکر ، ما امیدواریم
که همیشه با کشیدن رسم ها و کارتون
های زیبای تان با مجله همکار
باشید . تشکر .

•••

سپید اکرامی :

نامه تان به اداره مجله رسید از آغاز
همکاری تان ممنونیم .

مطالب تان را به متصدی صفحه
خنده سپردیم . حتما در شماره های
آینده نشر می شود به امید همکاری های
همیشگی تان .



محمد کریم ، سید عمر ، یاسین امیرزاده ، فرزانه سامعه و فرهاد دوستداران مجله



نادیه صمدی و فریدو نصمدی خواهر و برادر صمیمی
وصحتمندیکه از و جاهت تامبر خوردار هستند وبمو سیقی
علاقه دارند

عبد اللطیف ، زمر یالی سید احسان الله رازی ،
حبیب الله امین، لطیفه وفاجو-هو شنگ حیدر زاد، فهیم،
رعنا آصف، حسن، حسین -حیدرزاد- احمد فرید احمدیار



بلقیس عقاب ونیلوفر جان دو طفل زیبا وصحتمند

بقیه صفحه ۱۴

تفریح باتجربه

بیافتند همان يك دا نه ای
زیرین بیرون می برد . ضربه
تان باید تیز باشد وتیغ کارد
هموار بروی میز در تما سس
باشد . در تجربه تان قسوه
جبر سکه های دیگر مانع ،
حرکت شان باسکه زیرین
شد .

اطلاعات او کلتور

رئیس تحریر :

محمد ابراهیم عباسی

مدیر مسؤل جلال نورانی

مهمتم: عبدالرشید آشتی

تيلفون دفتر رئیس تحریر

۲۶۹۴۵

تيلفون مدیر مسؤل

سوچبورده: ۲۶۸۵۱-۵۵

ارتباطی: ۵۳

آدرس: انصاری وات مطبعه

دولتی اداره کمکیا نو انیس-

«مطبعه دولتی»

قیمت يك شماره ۳-افغانی



از بالا به پایین
نسرین و پشتون خوا هرا
صمیمی که به مجله علاقه
زیاد دارند
فریال و ذکیه جان اطفال
صحتمند



عکاسی در شاد و سیا